Bahr-ul-Hayat is the most important work of Shaikh Muhammad Ghauth. Based on a Sanskrit work *Amrit Kund*, it looks like an original contribution since the author has woven Tantric ideas into the texture of Islamic mysticism by explaining them in the terminology of *Tasawwuf*. Since the original Sanskrit work is not available, it is difficult to make a comparative study of the original with the Persian translation but the treatment and the exposition of the subject is such that if the fact that the original work was in Sanskrit is ignored, it would be difficult to consider it a work of Hindu mysticism. Only a scholar thoroughly conversant with higher Hindu and Muslim religious thought could have attempted such a task. Manuscripts of this work are found in the library of the Khānqāh-i-Mujibiyah at Phulwari (dated 1022 A.H./1613 A.D.); the Asafiya Library at Hydrabad (N.607). It has also been printed (Riḍvi Press, Delhi, 1311 A.H./1893 A.D.) but I found the printed text vague and in exact at many points and hence

من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

لله الحمد که کتاب نایاب تصوف و معرفت حقیقت انسانی متضمن بعجائب علویات المسوم



مصنفهٔ قدوة المحققین زبدة الکاملین مقبول بارگاه باری حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رحمه

باهتمام هیچکاره من سید میر حسن مهتمم مطبع رضوی دهلی حلیهٔ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنائے بیعد مر حضرت خداوندے را که وحده لاشریک صفت کمال اوست قادری
که گنبد گردون بے ستون معلق بقدرت بی مثال اوست و وجود سکونت عالمیان نشان
توحید و افضال اوست و فنائے وجود موجودات از فردیت جلال اوست جل جلاله و عم
نواله ذات همه آیت توحید اوست و موت همه غایت تفرید اوست و درود فراوان
و تسلیمات بی پایان بر روح خواجه مطهر خاتم پیغمبران صاحب جود و صفا محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و علی آله و اهل بیته میگوید بنده امیدوار رحمت پروردگار که این کتاب عجیب
و غریب از هندوی بزبان عربی کرده بود بالتماس برادر روحانی و محب دو جهانی سلمه الله تعالی
عن الآفات والبلیات و یسر علی هذا والاسرار و العجائبات فارسی کرده آمد برائی درک افهام
و فهم کل عوام که نخست بزبان هندوی بوده است و این کتاب معتبر نزدیک علما و حکماء هند
بوده است و این را بزبان هندوی انبرت کوند گویند و فارسی او را حوض الحیوة و سبب
ظاهر شدن این کتاب درمیان اهل اسلام آن بود که چون سلطان علاؤالدین بلاد بنگاله
فتح کرد و اسلام آشکارا شد خبر بکامروپ رسید مردے از علماء معتبران ولایت مکا نام جوگی

که در علم جوگ مهارتِ کمال داشت بطلبِ مناظرهٔ علما در شهرِ لکهنوتی رسید بروزِ جمعه در
مسجدِ جامع آمد و از اهلِ اسلام نشانِ مجلسِ علما طلب کرد همه اشارت بمجلسِ قاضی رکن الدین
سمرقندی رحمة الله علیه کردند در آن مجلس رسید و بپرسید که شما کرا می پرستید گفتند ما خدای
بی عیب را می پرستیم گفت امامِ شما کیست گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امام با شما در
بیانِ روح چه گفته است گفتند روح را امرِ پروردگار فرموده گفت تحقیق است که من در کتبِ
برهما و بشن و مهیش چنین یافته ام بعده آن مرد اسلام آورد و در تحصیلِ علمِ دینی مشغول گشت
تا بمدتِ عنقریب در هر علمی مشار الیه گشت و مفتی شد بعد از آن عملِ این کتاب بقاضی تمام
عرض نمود ایشان از زبانِ هندی بیستی باب بعربی کردند و شخصی بده باب فارسی نیز کرده
بود ولی الفاظِ نامربوط هندی مخلوط نوشته بشتابه که افهام مردمان و اوهام همگنان از آن
الفاظ بمعنی مقصود نرسید و چون حضرتِ غوث الدارین و حاکم الکونین در ولایتِ کامروپ
خود رفته چند سال تحصیل و تحقیق این علم بوجهی کرده بودند بالتماس بعضی ساکنانِ قصبهٔ بهروچ
به بنده فرمودند که درین کتاب اکثر علوم طرح شده اغلب کلماتِ نامربوط افتاده اند از سر
املا کن بدان سبب هر چه از زبانِ گوهر فشان صادر میشد در قلم آورده شد و اسم این کتاب
بحر الحیوة نهاده شد مقدمه - ماهیتِ وجودِ قدم و عدم شهود از ظهور و بطون که انّه
هُوَ یُبْدِئُ وَیُعِیْدُ را شامل است بدانند که عالم و معلوم و علم از یک قبیله اند اما در غیب
و شهادت بنده است بیک حقیقت پیوند است چنانکه بزرگی فرموده است ؎ زان
سوئی لامکان و زین سوئی کائنات ٭ پیوند این دو واسطهٔ کامگار چیست ٭ مالکِ ملکِ علم
ملک را در خود قابلیت در عالمِ امر اشارتِ کن کرد بر حسبِ استعداد فیکون گشت و حکم فرمود
هر چه از نقش هر صورت و معنی بگوئی تا زین نقلها ارادتِ صورت نگار است و زیر زمین
گوید بر آن اطاعت یابد آن سرانجه لاهوت منزلِ جبروت وحدتِ صرفِ تصرفِ خاص
بر اشخاص بیان کرد و باز نمود که ترا درینجا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردنِ

بجانب بیت المعمور بیا که این من الازل الی الابد قرارگاهِ تست و جز با هیبت از در یا صحرا سرّاً
و علانیةً داد که درین بیت هشت منازل اند و در هر منزلی عقبه و در هر عقبه شدائدِ بسیار و
مشقتهای بیشمار ست باید که بواسطهٔ تشویشات عهدِ قدیم فراموش نکنی و اگر کنی بفراقِ ابد
مبتلا مانی بیچارگی را چه چاره ناچار اختیار کرد باز فرمود وقتیکه آخرِ سلوک نی خرقهٔ مکلل و
مرصع بهشت پیوند بینی آن زانکه در برکنی آن صورت ابوالاجساد ست که خلق آدم علی
صورته عین اخبار ست۔ فتبارک الله احسن الخالقین عجب نموداری ست و چون وجودِ
قدرت و بهمه صنع صانع استظهار یافت وجودِ حکمت در ضمن او بتمامی مراتب مهیا و موجود
ساخته بحکمات ترتیب ترکیب تنزل هر فردی از افراد معلوم کنند هر چه دران بنیاد ست
درین نهاده است حقیقتِ انسانی و زیرِ ثانی که وجودِ عام و بحضرتِ ارتسام تمام یافت
بامثال عیان گردد بیان فرمود که ترا لازم ست بجانب شهرِ معمور سفر کردن که آن مسکنِ
آبا و اجدادِ تست او بآرزو عرض کرد که تعریفِ آن شهر و راهِ آن چنانچه حق تفصیل ست
بیان فرمائی گفت نخست آن عالمِ نفس ست و آن از شدائد بحرین و هفت کوه و سه
منزل و چهار طبقه است و راهِ باریکتر از چشمِ مور ست و آفات بسیار ست و منازلِ
بیشماران بپائی قطع کردن دشوار بدل قطع باید کرد چرا که آمدنِ سالک از راهِ اسماءِ کونی بود
و رفتنش براهِ اسماءِ الهی چنانچه بزرگی فرموده ؎ طریقش بقدم نی بر خیالش نی ببصر می
بین ٭ کلامش بی زبان میخوان شرابش بی دهن در کش ٭ نخستین چون در شهرِ معمور
رسی دو جانب بینی یکی ظاهر و یکی باطن اما جانبِ ظاهر را پنج در ست و بر هر دری شخصی
نشسته درِ اول که لمس ست شخصی بینی کرسی بدریای خون نهاده بالائی آن کرسی نشسته و حاکمِ
شهرِ معمور ست صلاح و فسادِ آن بر دستِ او ست و درِ دوم که بینائی ست شخصی بینی که
کرسی بر آب نهاده و بران کرسی نشسته او ناظرِ شهرِ معمور ست درِ سوم که سمع ست شخصی
بینی که بر سرِ آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته او جاسوسِ آن شهر ست و درِ چهارم که

ذوق ست شخصی کرسی بر تخمیر طینت نهاده و بران کرسی نشسته او وکیل آن شهر ست و در پنجم
که شم ست شخصی بینی کرسی در هوا نهاده و بران کرسی نشسته او ممیز دران شهر ست و این بیان
دروازهای جانب ظاهر کرده شده امّا جانب دوم که جانب باطن ست نیز پنج دروازه دارد اوّل
که حس مشترک ست شخصے بینی کرسی بر روئی آب نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل برطوبت
است فراموشی غالب باشد هر مشکلے که از وے پرسی فی الحال حل کند ولیکن او را هیچ یاد نماند۔ در
دوم که خیال ست شخصے بینی کرسی بر خاک نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بخشکی ست او
فهم ندارد چون فهم کند هرگز فراموش نکند او را ذاکره خوانند و در سوم که وهم ست شخصے بینی
کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل به برودت ست او کذاب و بهتان گوئی و افترا
کننده متخیله ست شناختن او محال ست بدو التفات مکن و بر گذر و در چهارم که فکر ست شخصے
بینی کرسی بر آتش نهاده و بران کرسی نشسته طبع او مائل بحرارت ست وقتی بر صفت ملک گردد
وقتی بر صفت شیطان جمله چیزها فراهم آرد و جدا سازد و ترکیب و عجائب و غرائب بسیار داند۔
سیمیا و هیمیا و سحر و شعبده و جمله صفتهائے غریب در و از و حذر کن تا ترا مغرور نکند و در پنجم که
حفظ ست شخصے بینی کرسی بر تخمیر نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل باعتدال ست بر و مکر و حیله
غالب بود امّا امین ست و از خیانت او حافظه این دروازه هست آنچه شرائط دربان ست در و
موجود چون بکندی و درون شهر در آئی اوّل شخصے بینی که آتش می افروزد و خام را میسوزد
دوم شخصے بینی هر چیز را که می برد پخته میشود سوم شخصی بینی که هر چیز را باز میدارد چهارم
شخصے بینی که چیزها قسمت میکند لطیف بلطیف میرساند کثیف به کثیف پنجم شخصے بینی هر چیزے
که بر و رساند آنرا هیچو خود میگرداند ششم شخصے بینی که هر چیز را مهیا و مرتب میکند و بنا و عمارت
شهر از و حاصل آید هفتم شخصی بینی مهیب چون شیر ست کید و چاپلوسی دارد گفت از زیر
هر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمام یک بیک قطع کردم بسوئی پیری رسیدم که او
شیخ آن شهر ست سلام گفتم بعد از جواب بکلامت در آمد من نیز با وی بتکلم آمدم و هر کاری که کردم

او کرده بود چون نیکو نگریستم او من بودم و شیخ عکس من بود پس مرا انتها حاصل شد و از
عهود گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی پدید آمده دران حال وزیر را دیدم گفت
نیکو رسیدی بیا تا ترا با مالکِ ملکِ اعظم و وزیرِ معظم آشنا سازم چون بطفیلِ وزیر در تفحص و آدم
شاه و وزیر را در خود یافتم آنچه واحدهٔ موجود تمامی بخود معاینه کردم بعد از شناختن علامات و اشارات
در موزاتِ سربسته از اسرارِ فهم مَنْ یُّؤْتَی الْحِکْمَۃَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا اکنون آمدم بر سرِ مقصود
و آن ده باب ست باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
باب سوم در معرفتِ حقیقت وغیره ذالک باب چهارم در معرفتِ ریاضت و چگونگی
حالاتِ آن باب پنجم در معرفتِ ایجادِ انسانی و انواعِ دم و ماهیاتِ آن باب ششم در معرفت
چگونگی جسد و ماهیات و محافظتِ آن باب هفتم در معرفتِ وهم باب هشتم در معرفتِ فساد
جسد و ظاهر شدنِ علاماتِ مرگ باب نهم در بیانِ تسخیراتِ روحانیان باب دهم
در حکایاتِ ایجادِ عالم باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر بدانکه آدم عالمِ صغیر ست و هر چه در
عالمِ کبیر موجود هست جمله در عالمِ صغیر مهیا ست تقسیم و ترتیب برین صورت تا ف چون
مرکز پوست چون عرش مغز چون کرسی و دل چون عقلِ کل نفسِ کل طبیعت کل جوهر هبا
و مانند این اسامی بسیار اند هفت اعضا چون بساطِ آسمان هفت صفات چون هفت
کواکب هفت استخوان چون هفت اقلیم گوشت چون زمین خون چون دریائی محیط بی کوهها
رگها چون جویها موئیها چون درختان پیش چون آبادانی پس چون ویرانی گرسنگی چون بخار
تشنگی چون نه ظهور چون حیات بطون چون ممات دو سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب
یعنی الشمس و القمر آیۃ من آیات الله اکبر نور من نور الله منور در عالم ضیاء ماهتاب از آفتاب
ست اگر از آفتاب نباشد عالم ظلمات گیرد چون ماه نبود بست و هشت منازل تعطیل پذیرد
و تاثیر نماند چون ماه و انجم نباشند شب تاریک نماید که آرائش شب از ایشانست و ایشان
نور از آفتاب دارند اگر سوال کنند که آفتاب بغایت گرم ست و ماه نهایت سرد انعکاس چون

راست آید جواب آنست چیزیکه از واسطه ظاهر گردد صورت عین گیرد و بے عین معین نپذیرد
چنانچه عکس چراغ در آب دیگر آنکه هرچه در عالم رطوبت پیدا میشود آفتاب خشک میکند اگر
آفتاب نباشد از غلبهٔ رطوبت کرهٔ خاک بوسیده گردد چون تمامی خشک شدن میخواهد ماه
باندازهٔ مائیت در خود استعداد رطوبت می بخشد و چون دور آفتاب و ماهتاب در کرهٔ خاک
نبود تمامی حکمت برهم زند که روز قیامت آفتاب و ماهتاب و تمامی کواکب از کار خود بیکار شوند
صفها و سها کطی السجل الکتب پیچیده شوند الحاصل هرچه در انست درین نیز باید اینجا حکمت
ایست دران صورت بالتفصیل معنی الیست درین مختصر معنی ست صورت مناسب و باید
که اگر در وجود آدمی طلعت آفتاب نباشد این کل قرار نگیرد و چون دم جاری نباشد همه
صفات برعکس گردند و اگر آفتاب نباشد حرارت از کجا آید و اگر ماه نبود رطوبت که بخشد آفتاب
و ماهتاب در انسان دم راست و چپ ست اگر اینها نباشند دیگر کواکب برهم زنند حکم قیامت
برو ظاهر گردد چنانچه در حدیث وارد ست که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهٗ دیگر ابیات
از استادِ کامل معلوم خواهد شد اینجا شبه پیدا میشود که در عالم کبیر ماهتاب نور بذاته نیست
مقداریکه آفتاب نور بخشد همان قدر یابد و در انسان هر دو دم برابرند جواب آنست که سیر
آفتاب شبانه روز بحرکت عرش ست و بذاته سیر او در هر برجی یکماه است و سیر ماهتاب
در بست و هشت منازل هر ماه است آیهٔ کریمه هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَّالْقَمَرَ
نُوْرًا وَّقَدَّرَهٗ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ اِلَّا بِالْحَقِّ
یُفَصِّلُ الْاٰیٰتِ لِقَوْمٍ یَّعْلَمُوْنَ و وقت برآمدن نفس سه قسم میشود و قسم اول که بجانب
راست برآید تاثیر آفتاب دهد که در جسد قرار گیرد هوا میخوانند و قسم ثالث که در کمر می رسد
و از کرهٔ کمر پس پشت تا بندِ حلقوم که بست و هشت کرده اند بمناسبت منازل قمر از ان
راه گذشته بطرف چپ بدر می آید از قمر میخوانند که تاثیر میدهد و دوم بر سم آفتاب بپایان
سیر و باختیارِ خود نیست حکیمی که اینجا ست هم آنجا ست درینجا سوال می آید که در عالم کبیر

سیرِ آفتاب در روز و سیرِ ماهتاب در شب ست و در انسان هر دو دم ساعةً فساعةً میگردند
و گاهی هر دو برابر سیر وند جواب آنکه عالمِ علوی محض طبائع ست بمزاج میگردد او را احتیاج
بمزاجِ خود نیست نه قیام بجز و در عالمِ سفلی عناصرست و ترکیبِ انسان از عناصر و طبائع است
اگر حکمِ مزاج گیرند وجودِ عناصر سوخته گردد اینجا چون ذره از ذرات از اعتدال تفاوت کند این
حکمت نماند که حق سبحانه تعالی بیدِ قدرتِ خود طبائع و عناصر را با اعتدال داشته است بدان سبب
ایشان ساعةً فساعةً میگردند چون یکی بر دیگرے غالب آید حکمت فوت شود تقاضائی حکمت نیز نیست
که چون این هشت چیز جمع شوند و در واحد مختصر گردند همچنین ظاهر شود ایضاً این کره خرد است
ازین معنی بسرعت گردنده است این ماهیت از استادِ کامل معلوم خواهد شد دو چشم چون زحل
و مشتری اند که در خود اشتراک دارند و دو گوش چون مریخ و زهره اند که در خود اتفاق دارند
و دهن چون عطارد و بیداری چون روز و خواب چون شب شادی چون بهار غم چون خزان
حرارت چون تابستان برودت چون زمستان رطوبت چون بشکال گریه چون باران
خنده چون برق وهم چون بادشاه عقلِ معاد چون رسول عقلِ معاش چون وزیر فکر چون
کتاب خیال چون لوح نبض چون عالمِ کبیر یک نفس ست و عقلِ کل روحِ او همچنین نه عالمِ
صغیر نه خارج ست نه داخل همچنان حضرتِ جل و علا در عالمِ کبیر نه داخل ست نه خارج شناختنِ او
موقوفست به شناختنِ خود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ؏ پروردگارِ نفس
شناختنِ این نفس به خود چه باشد پروردگار چیست بابِ دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
بدانکه آفتاب و ماهتاب هرچه در عالمِ کبیر دارند بمعنی خاص در عالمِ صغیر نیز مؤثراند و قف گردد
آفتاب و ماهتاب در عالمِ صغیر دو سوراخ بینی ست جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است
و دم چون گاهی راست و گاهی چپ رود و بنوبت بر هان ست زیراکه دو چند جمع نشوند و دم
از دو جهت برون نرود مگر در حالتِ خوف و جماع کردن و بالائی بلندی بر آمدن و سخت
دویدن و حالتِ خوردن دلیل بدانکه جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است

اگر کسی را حرارت غالب شود سوراخ بینی راست به پنبه مسدود کند یکشبانه روز تا دم از آن جانب
بیرون نرود حرارت زائل شود و همچنین اگر کسی را رطوبت زیاده شود سوراخ بینی چپ
به پنبه بند د رطوبت برود ایضاً چون آدمی باشد که عملِ مذکور کند در مجلس نشسته آرنج زیر پہلو
سخت کند و کفِ دست بر زمین و انگشتان فرا روا رد چنانچه ساعد از بدن قدرے جدا ماند چون
دم راست خواهد که بجانب چپ روان شود به پہلوئے راست نشیند ایضاً همبرین قیاس
چون این عمل کند احتیاج به پنبه نباشد ایضاً چون خواهد که در خواب دمِ آفتاب و ماهتاب در تحت
تصرف آرد چون به پہلوئے راست بخسپد دم چپ روان شود و چون به پہلوئے چپ خواب
کند دم راست جاری گردد ایضاً اگر کسی در روز دمِ قمر بگذارد و در شب دمِ شمس چون این
عادت کند هرگز بیماری و سستی و دردِ استخوان و دردِ سر و دردِ دندان و حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست و سحر و جادو و زهر و مار و کژدم بروے کار نکند همیشه جوان باشد اصلا
موئے سیاه سفید نگردد و چون مرد پیر عملِ مذکور کند موئے سفید سیاه گردد ایضاً اگر کسی عزمِ
سفر داشته باشد بنگرد چون دمِ راست جاری بود قدمِ راست پیشتر نهد و روان شود با خیریت
و سود مند باز آید ایضاً اگر کسی خواهد پیش بادشاه و امرا و اکابر و هر بزرگے که باشد رود اوّل
حروفِ نامِ مذکورین شمار کند اگر طاق آید دمِ راست باید و قدم و ران پیشتر نهد و چون
جفت آید دمِ چپ باید بهمان طریق عمل نماید بجد رسیدن بمقصد چون دمِ راست بود در
کلام خود سبقت کند و اگر دمِ چپ بود ضدِ آن گیرد ایضاً اگر دو لشکر مقابل یکدیگر سالارِ لشکر
ملاحظه نماید چون دمِ راست باشد پیش دستی کند و اگر دمِ چپ بود او را حمله کردن دهد تا
او مغلوب گردد ایضاً اگر کسی اسپ یا پیل و شتر و ستور و غلام و مانندِ آن خریدن خواهد
وقتیکه دمِ راست جاری بود بخرد و چون دمِ چپ بود توقف کند ایضاً اگر کسی جامهٔ نو
یا زرینه و عقد پوشیدن خواهد دمِ چپ باید و برائے رفتنِ حمّام و حجامت کنانیدن و غذا
خوردن دمِ راست باید ایضاً اگر کسی کودکان را در مکتب خانه یا دختران را در نگارخانه

فرستادن و برآوردن عمارت و نصب کردن باغ و زراعت خواهد دم چپ نگاهدارد۔
ایضاً مصالحت و گم شده را طلب کردن و زرینه ساختن و قصر و حجامت و داغ ستور کردن
و نعل اسپ بستن دم راست باید ایضاً اگر کسی وقت فجر دمے که جاری باشد بران قدم
نهد تمام روز و شب بفراغت بگذارد و اگر سه قدم دران دم نهد خیر بود و بعضے حکیمان
گفته اند که ایام در تقسیم مدام نگاهدارد روز آدینه و دوشنبه دم چپ باید و روز شنبه و یکشنبه
و سه شنبه و پنجشنبه دم راست باید و بروز چهارشنبه چون هر دو دم برابر باشند بهتر است
هر دو قدم یکبارگی در زمین نهد اگر بطریق مذکورین نگاهدارد تمام روز سعد گذرد و حاجت ساعت
سعد نباشد و چون دم شوریده بوقت صبح برآید دران روز هیچ کار کردن نشاید ایضاً اگر کسے
دعوے کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید جانب راست گذارد ایضاً اگر کسی را یکشبانه روز
اطلاع نباشد که کدام دم جاری است چون در خانهٔ او عورتے حامله بود فرزند نیکبخت زاید
و اگر نه منجمله فرزندان که داشته باشد یکی بزرگ شود این قروه بر اصل است ایضاً اگر دم از
هر دو جانب پیوسته بدر آید خطر مغز شود و دیوانه گردد ایضاً اگر دم چپ چار ساعت رود
فتوح غیب برسد و اگر هشت ساعت جاری شود از جائی تشریفے یابد چون چهارده ساعت
روان گردد شادی بیند و اگر یکشبانه روز روان گردد ابنائے جنس خویش بزرگ گردد و اگر دم
راست چار ساعت رود چیزے از غائب یابد چون دو ساعت روان گردد میان
دوستان رنجش پیدا آید اگر هشت ساعت جاری بود از خویشان خبر بد شنود اگر ده ساعت
جاری بود بیمار گردد و اگر دوازده ساعت رود دشمنے پیدا شود که از و آزار رسد اگر شبانه
روز رود اجلش نزدیک رسیده باشد ایضاً اگر کسی خواهد که جانب شمال و مشرق رود دم راست
باید و اگر جانب جنوب و مغرب خواهد دم چپ بهتر بود و اگر کسی سائلی سوال کند که لشکر بیگانه آمده
و قلعه گرد گرفته است در خود تصور کند چون دم راست باشد بگوید که شما را فتح است بدر آیند
و جنگ کنند بحکم الله تعالی فتح و نصرت روئے نماید ایضاً اگر کسی پیش بزرگے آمده عرض

کند جنس دزدی غالب شده چون جانبے که دم جاری باشد دران طرف آمده پرسش کند
البته آن مهم برآید واگر جانب دم بسته آید در جواب توقف نماید ایضاً اگر کسی بپرسش مریض
یا مجروح از طرفے که دم جاری باشد بیاید مبارکبادی بوے دهد واگر از پیش و پس پرسش کنند
حکم جانب راست گیرند ایضاً اگر کسی پرسش غائبے کند از جانب دم جاری آن غائب سلامت
بحل بود و چون از طرف دم بسته سوال کند خیریت نبود واگر از جانب دم بسته آید واز طرف
دم جاری رفته بپرسد غالب غائب سلامت بیاید واگر از طرف دم جاری بیاید و جانب دم
بسته رفته سوالے کند از حیات غائب نومید باید شدن ایضاً اگر کسی مار و کژدم گزیده و زهر
داده را جانب دم جاری بیارد به شود و چون عکس آن سوال کند موجب خرابی بود ایضاً
اگر کسی بپرسد که زن حامله پسر دارد یا دختر اگر جانب دم ماه پرسد دختر زاید اگر از طرف دم آفتاب
سوال کند پسر آید چون سائلے از جانب دم ماه پرسد و دم راست جاری بود حامله پسر زاید اما
نزید همین حکم طرف دیگر دارد ایضاً اگر کسی پرسد که آوازه لشکر بیگانه پیدا شده لیکن معلوم نیست راست
است یا دروغ چون سائل از دم راست آمده بپرسد راست باشد واگر از جانب دم چپ آمده سوال
کند دروغ بود ایضاً اگر کسی بپرسد که ازین دو بادشاه یا دو پسر و امیر یا دو کس که میان خود
محاربه دارند کرا فتح باشد از جانب دم جاری نام هر کرا اول گیرد او را فتح شود و نام هر که از طرف
دم بسته اول گیرد آن کس را هزیمت بود ایضاً اگر کسی را یکشبانه روز دم راست جاری باشد
نتیجه آن بد بود واگر دو شبانه روزی انفصال رود از عمر او کمتر باشد اگر پنج شبانه روز روان
شود از عمر او سه سال مانده باشد واگر ده شبانه روز رود یک سال باقی بود اگر بست شبانه روز رود
شش ماه مانده باشد واگر بست و پنج شبانه روز رود و دوام جاری گردد دو ماه مانده باشد اگر
بست و هفت شبانه روز رود پانزده روز مانده باشد اگر بست و هشت شبانه روز رود یازده
روز مانده باشد واگر سی شبانه روز رود از عمر او دو روز مانده باشد واگر سی و دو شبانه روز
جاری گردد از عمر او دیگر روز مانده باشد اگر سی و سه شبانه روز دهد همدران روز خطر جان بود

ایضاً اگر سائلے سوال مہمی کند چون در وقتِ رسیدن دم درون رود آن مہم بکفایت رسد
و اگر نفس برون آید دران کار قدرے تاخیر افتد اما سعید ست حکم عطارد دارد و اگر چیزے دیگر باید
تا آن کار برآید ایضاً اگر کسی در وقتِ دمِ رہت با عورت مجامعت کند چون حمل گیرد پسر زاید
اگر وقتِ دمِ چپ حامله گردد دختر زاید ایضاً اگر کسی خواہد که دوستدارِ او شود فرمان بردارِ او
گردد بوقتِ کنارگیری یا در حالتِ مجامعت لب برلبِ عورت نہد نفسِ رہتِ مرد با دمِ چپ
عورت مقابله شود تا حدے دران بماند که عورت بست و یکبار نفسِ رہتِ مرد از دمِ چپ
درون کشد و مرد از دمِ رہت نفسِ چپِ او فرو برد بست و یکبار چون این عمل کند ہر دو
فریفتهٔ یکدیگر شوند ایضاً اگر کسی برائے برآمدنِ حاجت دعوت کردن خواہد روزِ پنجشنبه عروجِ
ماه وقتِ فجر بدمِ چپ آغازِ آن کار کند فی الحال بانجام رسد و برائے قہرِ دشمن روزِ شنبه یا شنبه
وقت برآمدنِ آفتاب در ہنگامِ محاقِ ماه شروع کند ایضاً اگر دمِ ماه جاری باشد و کرت یا
شکرت بیک روز نزدیکی با عورت نکند چرا که رطوبت غالب شود و ضرر کند چون دمِ آفتاب
بود باک نیست که انزالِ منی بر قدر خواہد اگر دمِ آفتاب جاری بود غروب و جنوب پس پشت
دہد چون روزِ دمِ ماه باشد شرق و شمال پس پشت آرد و جنگ ورزد بحکم الله فتح یابد و اگر
ہر دو ہمچنین کنند پس قاصد روئے فتح نماید ایضاً اگر سائلے سوال کند و ہر دو دم مساوی
جاری باشند نفس را اندرون کشیده زمانے نگاہدارد بعده بگذارد چون دمِ آفتاب غالب آید
بد باشد و اگر دمِ ماه غلبه کند نیک بود در وقتِ طعام خوردن دمِ رہت نگاہدارد و آرنج چپ
زیرِ پہلو دارد چون تمامی طعام بدین طریق بخورد زود ہضم گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب
نخورد و پستر اندک اندک بنوشد فائدہ این از عمل روشن خواہد شد ایضاً اگر کسی سائلے سوال
کند در اسقاطِ حمل اگر جانب در بسته می آید و پرسد حمل قرار گیرد و ضدِ آن دیگر ست ایضاً اگر کسی
در نشاطِ ہر دو دم بگرداند سکان کرّه متقدا بے شده اختیار کند شوق و ذوق یابد که در تحریر نگنجد
ترتیبِ التصویر و ماہیتِ آفتاب در یک دائره دیدن چون در عالمِ کبیر یکجا شوند چه نتیجه دہد چون

در انسان یکجا گردند چه روئے نماید چون باختیارِ خود در یک صورت گره بندد چه ثمره ظاهر آید کشف
باد آغازِ قیامت آفتاب و ماهتاب جانبِ مغرب یکجا بر آیند آن روز صفت باشد کرهٔ زمین برهم
زند اِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا عیان بود و تمامی افلاک همچو صفِ صحیفه شوند كَطَيِّ السِّجِلِّ
لِلْكُتُبِ در قبض آیند چون آفتاب و ماهتاب در عالمِ کبیر همچنین شوند وقتِ موتِ انسان آفتاب
و ماهتاب در باطنِ او برابری آیند و دو صورت حاضر میشوند همچو تجلّی خاص بعضے اولیاءِ خدا
شمس و قمر را ملک گفته اند از روحانیت جدا نیستند تا آنکه این هر دو یکجا نشوند فسادِ جسد حاصل
نشود و هر چیز که در انست همان ظهور در نیست چون سالکِ سعادتمند خواهد که آفتاب و ماهتاب
باختیارِ خود در یک دائره در آرد و صورت بندد حصولِ فائدهٔ آن تمامی ذکر خواهد افتاد درین
راه در آید و ثمرهٔ این دریابد هر سه وصف معلوم کند اوّل چون این شغل شروع کند یکسالی خلوت
اختیار کند جائے مفرح و دلکشائی و فراخ باشد جامه و جایگاه و تن پاکیزه دارد و با خلق اصلا ملاقات
نکند الّا بضرورت اگر شود باک نیست و طریقِ طعام خوردن دریابد دائم الحال برنجِ سفید با
دوغِ گاو و با نمکِ کافی بخورد و جغرات ترش نباشد و چون ترش باشد از دوغ نکند چون ضرورت
بود که دیگر پیدا نشود بعده دران جغرات آب بسیار اندازد تا ترشی او برود تا یکسال خوردنی دیگر را
در خاطر نکند و یا شیر با برنج بخورد و دیگر منع ست شنند طریقِ جلسه معلوم کند درین شغل دو جلسه
اند یکے مربع و دیگر دو زانو هر چه سالک را میسر آید عمل نماید اگر روئے سوئے آفتاب و ماهتاب
دارد و درین خیال باشد بدین صورت پرهٔ بینی را به بیغوله بر سرِ بینی نظر دارد اوّل چند مدت چشم را
درد خواهد شد و آب چشم بدو خواهد آمد و سر درد کند و هر دو جانبِ سر خیز درد کند چون یک اربعین
مواظبت کند این رفع خواهد شد و چشم او قرار خواهد گرفت اوّل در نظرِ او همچو شراب خواهد آمد بعدِ آن
همچو خرکه از که گذشته در خانه می افتد تا تمام روئے خواهد گرفت بعد از آن همچو ماهِ چهارده شبه روئے
خواهد گرفت اکثر مغیبات او را ظاهر خواهد شد بعد از آن از زنخ تا موئے سر آفتاب خواهد شد باز آفتاب
و ماهتاب هر دو در نظر مهیا خواهد شد اگر دران حال جانورِ مرده یا آدمی بے جان در مقابلِ او شود

ونظر بر سرِ او نگار روز نمره گردد تنفس حبس شود باز جنبش در خود کند بجود آید چند الفاظ آمدن و رفتن از
مرشد معلوم کند باز این تصور را از پیشانی سوی سر برد چون بسر رسد سایه نماید چون در تارک
رسد از سر تا عرش جمله مکشوف گردد و جن و ملک هر همه را بے پرده بیند فرشتگان بصورتِ
کواکب و تاثیرِ شان ظاهر گردد و هیچ چیزے او را بعید نماند و چون نظر بر پشت رسد ابیتِ تمام
زمین و دریا روشن گردد و چون نظرِ از پس گذشته پیش آید تمامی یک نظر بود از عرش تا
بفرش او را مکشوف باشد و چون نظر باز ماند از دائره از دائره بدر گردد تمامی علم حکمت بروے
جلوه کند چون از بدر بدر آید ماه محو گردد آفتاب تاب دهد تابِ ہستی وحدت سراب شود از
خود رود بحق شود یک ہستی بہ نیستی جلوه کند کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ روئے نماید معنی ذاتِ او باشد و اسمِ الله که در رتبہ آنکه جهت روئے نماید یعنے از
مطلق و مجهول النعت بود بعضے موحدین این مقام را بالله نسبت کرده اند بدان معنی که
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ باطلاق خاص کرده اند اللَّهُ الصَّمَدُ که بے همتا ست ثمراتِ این شغل
بیش اند تا چند نوشته آمد بعد ازین یکسال این عمل دست دهد و بعد از دست آمدن هر ماه
یکبار این شغل کند باز دیگر و بارِ دیگر مشغولی نماید اکثر حکماءِ ہند این عمل کرده اند بنهایتِ
خود رسیده اند بعضے اہلِ اسلام از عمل مذکور بجائے رسیده اند که فائده معرفت کما ینبغی حاصل
کرده اند و درین شغل احتمال نیست که شود یا نشود والبته شود بعد از یک اربعین حفظ خواهد شد
این شکل متصور باشد چنانچه پیر و مرشد میفرماید بدان عمل نماید ایضاً الکرسی در
حالتِ معاشرت نظر بر پره بینی نگاه دارد از زوال نشود ولی اوّل و آخر تصور فراموش نکند تا
تاثیرش بماند ایضاً الکرسی را ابصارتِ چشم کم شده باشد چشم را در شش جهات بگرداند و تصور
بر پره بینی کند روشنائی چشم زیاده شود ایضاً الکرسی را در چشم گل افتد و هم بدان نگارد و در حالتِ تصور
پلک نزند بتدریج آن گل محو شود ولی چهل روز مواظبت نماید ایضاً الکرسی را آب چشم دام بچکد
چشم را بقوتِ تمام کشاده دارد و شکم باریک یعنی معده بالا بر آرد و میان تهی کند سر و عنق و کمر

و پشت برابر دارد و دو زانو بنشیند و در پرهٔ بینی ببست و یکروز تصور کند بفرمان الله تعالی آن
زائل گردد ایضاً اگر کسی خواهد که چشم بد نبیاید نقطهٔ سیاه در تختهٔ سبز کند و در خانه که خانه روشن باشد
نه تاریک آنجا بنشیند و دو جا چشم برا دارد و در آن نقطه نظر کند اصلا پلک نزند نخست آب چشم سرد
برون آید بعد آن آب گرم چکد بعد آن آب گرم و کسد بدر آید انگه بداند صحت حاصل گشت ولیکن
هر سال این عمل بروے لازم ست فائده اگر کسی خواهد که دندان محکم گردند وقتِ صبح برخیزد
و دندان بدندان سه کرت سخت کند و هوائے دهن بسته دارد تا تمام دهن پر لعاب شود
آنرا بیندازد و وضو کند و مسواک سازد اگر این حکمت مؤثر گردد فائدهٔ عظیم ست ف
اگر کسی را دنبل و آماس یا سوزش ؟

همین فوائد را صاحب رسالهٔ محیطِ معرفت نیز در نظم گفته است

تصور کن ز چشم خویشتن لے دل پریشانی ؟
درآید در نظر تا جلوهٔ معشوق پنهانی
اگر در چشم گل افتد علاجی نیست زین بهتر
مزن مژگان خود برهم شود زائل بآسانی
چو خواهی تا دم آخر نگردد نقص در نورم
ببین بر پرهٔ بینی ز چشم دل اگر دانی
برائے رفع عشباء چشم خود علاجی از من
شنو از گوشِ جان دیگر ز قدرتهای ربانی
بکش از پنبه گوشِ خود کدورت را بچشم ایجان
بکف زاب دهن هر صبح مالیدن چو بتوانی
اگر زین نوع تا یکسال قصداً در عمل آری
نیفتد حاجتے تا زیست با کحل صفاهانی
سخن دیگر شنو از من پے مضبوطیِ دندان
چو برخیزی ز خوابِ ناز وقتِ صبح نورانی
بهم آمیز دندان را بدندان باز محکم کن
دهانت تا شود پر از لعاب اے مایهٔ جانی
بینداز از دهان آنرا و دیگر بار هم زینسان
عمل کن پیشتر از غرغرهای عینِ انسانی
چو پردازی بدستور بیان این حکمتِ محکم
شود مضبوط دندانت بخوردن گرچه در مانے
برائے دفع زهرِ مار دم از چپ بود بهتر
شود از راست دم زائل برودتهای جسمانی

و مانند آن پیدا شود آبِ دهن علی الصباح بمالد به شود **ف** اگر کسی را بر وجه آبدستی پیدا شود آبِ
بینی اگر بمالد به شود مجربست و برائے این ادویهٔ دیگر خوب نیست **ف** اگر کسی پنبه در گوش نگاهدارد
هر چه کدورت در پنبه سخت گردد آنرا بگیرد و از آبِ دهن بر کفِ دست بمالد و در چشم کند اکثر ظلمت
از چشم دفع شوند اگر آن کدورت در شراب اندازد و آدمی را بخوراند بیهوش گردد و فتیا باید تا بهوشیار
گردد **ف** اگر کسی را رطوبت غالب شود پنبهٔ کهنه از گوش بیارد و در بینی نهد و هوائے آن پنبه
از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر خورده باشد در گلوئے او بندد تا تاثیر دهد **ف** بخوردنِ ترشی
که وجودِ آدمی را ضرر میشود حکمت چیست بداند که در انسان تا که حیاتست ماهیتِ نباتست
باکل و شرب نو میگردد و ترقی می پذیرد الحاصل چون درختے را چند روز آبِ ترش دهند آن
درخت البته خشک شود و حطب گردد و چون آدمی ترشی خورد ضرر شود و از فیض ماده بازماند
و معده سرد گردد و یبوست بر برودت غالب آید دیگر **الفاظ** بایکدیگر برابر افتاده اند کیمیا و سیمیا
و ریمیا و هیمیا کیمیا از معدنیاست چون ماهیات و معدنیات چنانچه زیبق و گوگرد و شنگرف و مس
سرخ آتش و مانند هر که بر حقیقتِ پاره و مس واقف گردد بایکدیگر موافقتِ مزاج تواند داد هر که در بیان
معدنیات و نباتات و وزن آتش بر حسبِ استعدادِ مزاج از اندک بسیار رساند ادویهٔ مذکور را قائم
النار گرداند شمس و قمری بدست آید و هیمیا خود را غائب کردن ست از دعوت منجمله اسمای اربعین
که یا جلیل المتکبر حاصل میشود چنانچه این درویش در جواهرِ خمسه ذکر کرده است و تجربه ساخته
و از بعضے افسونهای هندی نیز دست می آید و بعض ترکیبها که از اشجار و جانوران بوقتِ معین
جمع میکنند از ان بعض سرمه میسازند بعضے ترکیب دیگری می پرانند بر آتش و ریمیا علم ست که تنِ
خود را میگذارند و روح خویش را در جسدِ دیگرے در می آرند چون آن تن هم ضعیف شود او نیز
گذاشته بوجودِ دیگر قرار میگیرند همچنین تا قیامت برین طریق میکنند چنانچه بالا مذکورست
و سیمیا سه رکن دارد یک رکن او ترتیبِ اشیاست چون همه اشیا را بوقتِ سعد نحس موافق
جمع کند موثر گردد و دوم رکن طلسم ست از اسمای باری تعالی خواه عربی باشد خواه فارسی خواه

هندی حاصل میشود و سوم رکن دائره خط از دعوت نقطی حاصل میگردد و از مرشد کامل عامل
این را حاصل کند چنانچه گم کند که کسی واقف نگردد و اُمّی تر بود هر که ظاهر کرده است آخر زیان رسیده
فسرده شده است اگر کسی را از خاندان بے باک نگردد و مستور در مستور دارد آنکه از فقر بهره یابد و حالا
در تسخیر خلق در نیاید تا برخورداری دارین یابد **باب سوم در معرفت دل و ماهیات**
وارد و ارادت و تخیلات وغیره آنکه پیدا میشوند حقیقت از کجاست بچه مناسبت
بر وجه دیگر پیدا میشود و حالا قرار نمیگیرد و یکدیگر پیوسته خالی دیگری می آید بدانکه در عالم کبیر میگذرد تمام
از تاثیرات دوازده بروج ست و هر برجی سعد و نحس همان تاثیر میگذرد و تمام بروج در عرش اند
و عرش محیط ست هشت افلاک را بدوازده بروج تمامی عرش تقسیم شده است هر برج چند
کواکب منقسم است در فلک کرسی است و هشت منزل اند به ترکیب همان کواکب هر منزل صورت
گرفته است قرار در عرش در کرسی هر چه در آن نهاده است درین تاثیرات بتاثیر دوازده
بروج هر فلک دو تاثیر میدهد این هفت افلاک بذات اختیار ندارند چنانچه بروج فیض دهند همان طریق
فیض گیرند و بحرکت عرش بگردند شبانروزی بگرد زد گردیده آیند و شش بروج لیلی اند
و شش بروج نهاری و بعضے بروج بزرگ اند و بعضے خورد و بعضے نر اند و بعضے ماده ماده بحرکت
شمس دوازده بروج یکسان ماه تمام گرفته اند و بحرکت ایشان تغیرے می آیند گاهی شش بزرگ
در شب آیند شب کلان گردد چون در روز آیند روز افزون شود چون بعضے خورد و بزرگ در تقسیم
آیند استوار گردد یکے اعتدال اللیلی دیگر اعتدال النهاری و خانه هفت کوکب بدوازده بروج کرده اند
کسی یک خانه کسی دو خانه و ایشان با یکدیگر غلتیده اند و تاثیرات ایشان بر کره خاک عیان و بیان
یابند حیوان و اثق تمامی تاثیر از سیر ایشان میگیرند از حرکت کواکب با یکدیگر نظر دارند یا برابر شوند
یا عقب آیند یا پیش روند یا تثلیث یابند یا قران شوند یا متقابل باشند یا اقرب یا ابعد از هر تجلّے
تاثیرے دهند چون غلط کنند اکثر رحمت آید آنچه واقعات در عالم کبیر همان تاثیرات در عالم
صغیر داند بفهم دقیق عالم صغیر را بشناسد این حجت متین که سر موجودات و شجر منتهی است

در و عجائبات و غرائبات آسمان و زمین بے انتہاست ترکیب در انسان نشان داده اند دریں
حمل سر ثور گردن جوزا دو دست سرطان سینه اسد شکم سنبله کمر میزان ناف عقرب محل عورت
قوس دو زانو حوت ساق دلو قدم جدی را دو نسبت ست یکے نسبت خاص که تعلق بگوشت
دارد و نسبت دیگر متعلق برگہاست و ہر برجے بہر عضوے تعلق دارد و صورت گرفته
آنجا فقط صورت ست اینجا صورت با معنی معائنه آمده ست چنانچه آنجا بروج تاثیر در کرهٔ
خاک انداخته و در موالید ثلثه ظاہر آمده و مبرہن گشته اینجا معنی و صورت در قلب انسان نشان
داد از سعد و نحس بحرکت خیر و شر نفع و ضرر قلب را قلب ازان گویند که گردش دارد ہر لحظه معنی بروج
در دل آید و صورت بندد و واقع حال گردد و دل قرار نگیرد ازان جہت ست اگر عرش سکون
گیرد دل قرار پذیرد نه عرش را قرار ست نه دل را آرامے ازین جہت قلوب المؤمنین عرش
الله گفته اند دیگر طریق دریافت قلب و حاصل کردن این معنی معلوم کند که در عالم از سعد
و نحس چه میگذرد و چون و چه نوع ست اگر کسی را حق تعالے توفیق بخشد و بختیار سازد از
حال گردش دل معائنه کند و ہر حال آگاه وقت بود و برائے آگاہش حال برین سند خلوت
اختیار کند بحسال در خلوتخانهٔ تاریک و گوشه که آواز ہیچ جہنده نرسد و با کس ملاقات نبود اندیشه
غیر در خاطر نجهد و نسخند و فکر ہیچ کار و بار دنیا را بخود راه ندہد و تن را ساکن دارد و ہیچ وجہی از خصلات
بر نخیزد الا بجہت وضو و نماز و ہم الحال در خود متفحص باشد که ہر شعورے که پیدا میشود از عجائبات
و از چه ہویداست و عجائب و برآمدن آن از روئے سعد خواہد بود یا نحس ہر چه در پے شود
و وہم را در سویدا نگاه دارد و در دل فکر را قرار دہد خیال در ہر پردهٔ دل کار و ہر جانب بے نشان
آید در نشان در یابد چنانچه روش محققان ست در اینجا مسکن گاه خود کند و خاصیت ہر بروج در یلید
چنانچه آنجا سعد و نحس ست اینجا ذمیمه و حمیده خاصیت ست و دل را دو جانب ست یک
جانب جلال عظمت و جانب دیگر جمال کبریا ہر چه از جلال عظمت سر زند بسرہنگ شیاطین
که شیطان ست منسوب گردد و ہر آنچه بجمال کبریا روئے نماید روح الامین بود که بارواح ملکی سر زند

و هرچه در بروج عالمِ کبیر نهاده اند درین نهاده است چون مبتدی باشد در پے شناختن مشغول
گردد تا حرکت این قلب و حرکتِ فلک الاعظم یکی بیند چون متوسط باشد در پے ادراک بود که
عرشِ عظیم در قلبِ انسان بود چون منتهی باشد کرهٔ عرش نزدیک او را زاویه گردد صلا ترس در
نظر نیاید عالمِ کبیر و عالمِ صغیر قلبِ او گردد و او را و را الورا باشد هرچه یابد حسن ملاحت یابد منسوب
به بروج کند از سعد و نحس مقابله گیرد و آگاه یابد ولی پیرِ کامل را لازم است که مرید را ازین حال
واقف کند تا بر حالِ خود واثق آید و بینا گردد و این معلوم نشود مگر بمعاینه و مکاشفه و مشاهده
در ستر ال گاو بجانی لطیفهٔ ربانی دل دلیلِ اوست برین شکل که در بابِ اول نموده آمد دریابد

باب چهارم در معرفتِ ریاضت و کیفیتِ آن بدانکه حکمتِ جسدِ انسانی نور است و بنیاد
و نهادِ او بر خاکِ تلوین و تکوین و فیض و جذب بقوتِ آتش است قیام و تحلیل و حرکت
و قوت و قسمت و تنفس بحسِ هواست ادراکِ کلیه و ماهیتِ جزئیه و نطقِ انسانیه و دریافتِ
اهلیت و شناختِ حقیقت در روحِ نفخیه بفیضِ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ است چون مذکور
با یکدیگر دیده وجود بکونیتِ کرهٔ عالمِ صغیر سر بر آورده و مهیا و موجود گشته و گوشت و خون و استخوان
و رگ و پے ظلمت سرائر بماهیتِ عالمِ کبیر ایجاد یافته حرکت و حرفت و قیامِ عالمِ کبیر معلوم کند
که تمامی افلاک و کواکب را بحرکتِ عرش شبانه روز یکدور است چون آن دور قرار گیرد در عالم
تعطیل پذیرد کرهٔ خاک که مرکزِ دوائرِ افلاک است باندک مدت چون منتشر و پراگنده گردد بدان
سبب باریتعالے بحکمتِ قدرت ایشان را حرفت حرکت داده است که برابطه خود میگردند یکے
بر دیگرے غالب شدن نتوانند ازین جهت عالمِ کبیر برپاست و هرجا چون همان حکمت در عالمِ
صغیر بنیاد و نهاد و بکسب و ریاضت و حیله و حکمت تراشش کنند تا بے عادت عادت پذیر گردد تا
عالمِ صغیر برهم نزند چنانچه آن هم چنین ثابت مانند مکشوف باد بدن بلا دست و روح مثلِ
سلطان چون بلاد خراب گردد سلطان ازانجا رخت بردارد چون برپاست بفرهت و
درهت و کیاست کار کند و معمور سازد یعنی خاص نه معمور باشد صلا ویرانی و گمنامی و پریشانی

رونماید وچون ہوای غفلت وشوق مباشرت وبذالقہ نفسیان شیرین بلکہ چشم دوربین درآید
وآنحال بروی استیلا یابد ضرورت ست کہ از خود رود وچون محافظت نشود چرا کہ حق تعالی
فرموده است وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا اگر بے حکمت کاری رفت
آمدی اسم الحکیم برعبث بودی چون باری تبارک وتعالی بعنایت خویش ترا از عدم
بوجود آورده وموجود ساختہ باید کہ خود را برباد ندہی وبر ہوا وہوس خاطر نہی البتہ تن را
بریاضت درآری فکر بتصور باطن نگاری اکرم وے برابر دارے آنکہ سوای عظمت باری
این وجود را بذاتہ حرکت نیست ما ربدل ودل دلیل رحمانی ولطیفہ ربانی ست چون این را
از غاشیہ غیر بدر کشند بحکم کہ امر قدیم ماموریست بامر اللہ مؤید وفحلا باد حافظہ تمام مستولی گردد
وہیچ غش وغطا او را حجاب نشود وہر دمی وقدمے ترقی وتجلیات روی نماید از ظاہر کسبی و
از باطن وہبی الحاصل این تن مثل انبان پر آب یا مشک پر باد ست اگر ہمان آب وباد
قرار گیرد ہر آئینہ تعفن پذیرد چون این تن با آب وطعام پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر
بحیلہ پاک کردن تن است بنرمی چنانکہ بدو مضرت نرسد وتباه نگردد چون در شکم مادر بچہ یکبار فیض
میگیرد وبعنا ونہاد عمر او با دمی رسد اگر ہر بار ہمان مقدار باطن فیض گیرد ہمان قدر قرار یابد ولے
درین شرطست کہ بکسب ریاضت آن آب وباد را جذب کند تا صفائی بدن شود وجمیع لطیفہ را
بمثال رساند وکثیفے را بصورت مثال متصل گرداند وہرچہ شایان نباشد آنرا رفع ودفع سازد
ہربار ہمچنین تن وآنچنان کند وبالکل تن از علت حاصل آید وجملہ حیلہا ہشتاد وچہار ست وہریکی را
خاصیتے وفائده است سر الفکر ودرین کتاب بست وچہل بیان کرده اند ومقصود از ینہا حاصل گردد
بتوفیق باری تعالی وشرط در آغاز ست کہ طعام وخلوت اختیار کند واز نظر نظر را اجتناب نماید
وچون در آغاز مجاہده نوعی ضعف بدو راه یابد از ان باک ندارد والتفات نکند وبعمل مشغول
شود کہ زمان مجاہده اول چون زمستان ست وآخر آن چون برشکال وبہار ست وبرای
مشغولی در روز وشب وقت معین سازد ذکر ہنس یعنی اول حال جوگیان این شغل

بمریدان خود تلقین میکنند و درین صورت روی نماید و در اصطلاح ایشان ذکر را کرم می نامند
زہد و ورع را دہرم میگویند تقوی ایشان مجرد بودن از علائق زنده مجرد در جر باشد فوطه دہر بر سر
خاک انداخته روئے از خاکستر مالیده از ہر دو عالم ممتاز اند از ہستی و ناستی نام می بہنند سراسر ششته
توحید در گرفته ظاہر و باطن سخی نموده خیال و فکر و خطره و نیک صورت قرار ست بہر حسن آرام
ہر چه از جانب معشوق آید سزاوار ست کرم ایشان دریاب چله این کرم را سہج آسن میگویند
مکشوف باد سر و کمر و پشت برابر دارد و ساق بر ساق نہد و شتالنگ پائی چپ بر تہیگاه زانوئے
راست نگاه دارد و شتالنگ پائی راست با تہیگاه زانوئے چپ نیز نہد ہر دو دست را بدست
پیچیده مشغولی نماید چون نفس بر آورد ہنسو* گوید و ہنس عبارت از رب وحی است و چون نفس
درون کشد سوہم گوید عبارت از رب الارباب ست چون رب وحے رب الارباب صورت گیرد
تجلی واحد بہر حسن ظاہر گردد و محل مشاہده و مکاشفه و معائنه شود باید که اکثر این ذکر مواظبت
نماید تا فتح باب در غیب الغیوب حاصل گردد شہادت حال این بحتاین سبد ست سہج اوتان
سہج کوتان سہج ہر ابسیا یوتان سہج سہج بکارے کوئی سہج بوجہی بلا کوئی ذکر الکه چون خواہد
که این کرم مشغول گردد این چله پیش گیرد دو زانو نشیند دست چپ مشت بند و آن مشت را
بر سر زانوئے راست نہد و آرنج دست راست بر سر مشت بر آرد و دست راست را نیز مشت بسته
زیر بچه تکیه کند ہر دو سرین را بجا سخت کند ناف را به پشت رساند زیر تحت ناف که در آتش ست
دم را صعود کند تصور الکه عبارت از تحت ست تا در ان خیال گم گردد که خبر حال نماند شہادت
حال این سبد ست ته الکه زبخن الہی نکوئی جوری الہی تو ہی نسوئی ذکر کہکتی چون
ذاکرے خواہد که کرم عمل نماید کرنه آسن نشیند کرنه عبارت از نشست گاه با خدا است و طریق
جلسه داری یکے دست و پا دہر مجود ورا آورده بفراغت می نشیند درینجا این جلسه مراد دست بپائی
چپ بیک زانو شده و کف پائے زیر سرین نہاده زانوئے راست استاده دارد انگشتان پائی چپ
بشتالنگ پائے راست بچسپاند دست راست و دست چپ بر زانوئے چپ نہد بعده زانوئی

* مطابق این در سلام الله نمیباشد۔

راست هی هی گویان بزانوی چپ برود انمی سر انگون بخند اندک کتف راکج کند باز راست آید
طوری سختی کند که رگهائی عنق استاده شوند هر دو لب بمقدار یک انگشت جدا باشند دندان در خود
چسپیده باشند نفس را از صدر بسختی کشد و بسختی برون از خود رود و بحق رسد حسید جو تن چهری سوتن
بهری تجهے کو رکه سو بر که کیون مرے **ذکرِ زنجن** چون طالبی خواهد که باین شغل مشغولی نماید
باید که جلسه گربه آسن پیش گیرد گربه آسن آنرا گویند که چنانچه در شکم مادر بے باشد در باید پائی چپ بر پائی
راست نهاده و دو سرین بر دو پائے داشته و سر میان دو زانو برابر داشته و دو آرنج بر دو تهیگاه
نهاده و دو دست بر دو گوش کرده ناف را به پشت رسانده از ناف رمقی که پیداست آنرا زنجن
میگویند زنجن عبارت از لاتعین است دم را حبس کند در میان بطن بگرداند از تحت تا فوق
و از فوق تا تحت بجذبے درین مشغولی نماید که چشم باطن و وهم طیران و فکر سیران و خطره
بے نظیر هر چهار از بند و بزیر خود روند شهود حال آیند و یکے شوند **ذکرِ چکری** چون خواهد
که عالم را یک نقطه بیند و تمام عالم را تجدد و مثال برستی مطلق یابد چکری کرم را بر خود لازم گیرد
چکری عبارت از گردش است حالا روشنائی چشم در تفرقه است چون این ذکر کند آن نقطه
که بیناست یک نقطه بیند و عالم یک ذره بنظر آید که نقطه دائره است از سرعت سیر دو زانوی
اتصال نشیند دست بر دست نهد نشیمن گاه را برابر دارد چشم را بشش جهات بگرداند بجهه
از یکسال چشم گردان باشد بینائی بحال خود یکسان بود و فائده این بیش است از عمل روشن
خواهد شد **ذکرِ نیولی** چون سالک خواهد که نیولی کرم کند اول جلسه چهار زانو بنشیند هر دو دست
بر دو زانو دارد و سر و کمر و پشت برابر دارد و ناف را بحال خود گذارد انگلا پنگلا هر دو را در تحرکه
آرد هم چابک دریافتن جامه انگلا عبارت از آفتاب است پنگلا عبارت از ماهتاب
چون هر دو گره شوند سیر لا تناهی دست دهد فائده این در شهاد دریابد **ذکرِ گورکهی**
اگر سالک خواهد که باطن خود را مصفے سازد باذکار جوگیان کرم گورکهی با جلسه برم آسن بکند
بدین صورت که هر دو کف پائے را یکجا کند انتهای کفین زیر خصیتین نهد هر دو دست را بر پشت

پیچیده دارد و بعده مشغولی نماید سر را اندک کج کند و اندک اندک بدن را جنبش دهد بر زیر نفس
زبان با دندان بسته دارد و بمجرد نفس را بسختی از راه بینی بقوت تمام بدر کشد و دو چندان
در کشیده بمشقت انجام رساند و پیاپے بکند بعد از فجر و بعد از عصر فائدهٔ این از عمل روشن خواهد شد
ذکرِ اکوجپن اگر سالکے خواهد که کرم اکوجپن اختیار کند اکوجپن عبارت از کشش است یعنی
مقعد را باصطلاح صوفیه نیلوفر میگویند طریقِ جلسهٔ سده آسن بنشیند نیلوفر خانهٔ آتش است و
جائے بیرون آمدنِ دم است هر دو سرین را بجا سخت کند نیلوفر را پیاپے بالا کشد نوعی آتش
پیدا شود که تمامی کثافت سوخته گردد و هر چه غیر معتاد خورد و همه خاکستر شود فائده ازین شهادت معلوم
کند ذکرِ انهد سبد چون سالکے خواهد که دائم الحال بیک حضور مشغول باشد و صلا انفکاکِ
وقت نبود باید که در عهدِ کرم انهد سبد مشغول شود انهد سبد آنرا گویند که او را لا یزالی باشد دو زانو
بنشیند هر دو سرین را بر کفِ پائے بدارد و هر دو دست را بر گوش نهد و هر دو انگشتِ شهادت را
هر دو گوش دارد و دو انگشت را پس گوش و سه انگشت برابر هم استاده دارد و از انجا که آواز خیزد
دران آواز در آید نشان بے نشان شود چون دائم الوقت دست داشتن نتواند پلپل گرد بیارد
آس کرده در پنبهٔ نو بپیچد از دو در هر دو گوش آن پنبه بدهد چنانچه آواز از انگشت میخواستی در داشتنِ
پنبه هم چنین خواهد خواست اهل سلوک چنان کنند که منتظرِ وقتِ آن باشند ثمراتِ این بیشتر
اندازه عمل روشن خواهد شد سبد انهات سبدش جون دهنی انترن کتن جوت انتران منه
من تنا لجانی جانت برلانت لشتابون بده ذکرِ نصبد چون کسی خواهد که کرم نصبد را
مشغولی نماید اول جلسهٔ مربع بنشیند سر و کمر و پشت برابر دارد و هر دو دست را برابر کرده
و هر دو انگشت متصل کرده زیر زنخ بدارد و هر دو آرنج بر شکم بالائی ناف نهد فکر خود را
بام الدماغ ببرد پس ام الدماغ یک روزنے است که آنرا جوگیان برم رند گویند و
آن روزن محل حیات و ممات و نوم و قرارگاه و تجلی و تعین عین ذات و فلک الحیوة است
چنانچه شهادِ حال این سبد است میکها نگر جلی بجلی منه چمکتی اتهری نه بے بنده کهری ایهر هتی

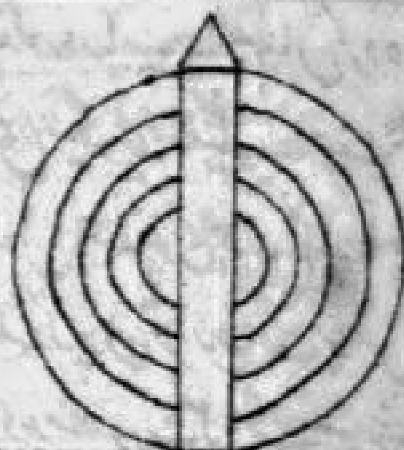
ہاکری کون ذکرِ ستیلی۔ چون سالک خواہد کہ کرم ستیلی کند ستیل عبارت ز بادِ سرد ست
اوّل کنول آسن بنشیند بر مخصورت نشستگاہ بر زمین دارد پشت پائے راست بر زانوئے
چپ نزدیک تہیگاہ بنہد دست بر دست بالائی ساقین بر زیر ناف نگاہدارد و کرم ستیلی را
آغاز کند ہر دو لب باز دارد   و پشت پائے چپ بر زانوئی راست نزدیک تہیگاہ
و دندان را بستہ از فرقِ دندان باد بیرونی درون کشد تا تمام بطن و اعضا پر باد شوند ہمچنین
سبک شود چنانچہ طیور چون لبان در گذارد لب بہ بندد از راہِ بینی بگذارد تدریجاً چون از آن
بیشتر عمل کند از راہِ گوش بگذارد چون از آن بسیار عمل کند براہِ چشم بگذارد چون خواہد کہ شکم را
صاف کند از راہِ پایان گذارد فائدہ این بسیار است از عمل روشن خواہد شد سبد کبوتر چراوے
سیل کر سو جانب جند دور کرے ہو ذکرِ ہو نکم چون سالک خواہد کہ کرم ہو نکم کند ہو نکم عبارت
از ما رست چنانچہ باد دم کشد باید کہ سالک ہمیں طریق عمل نماید در باید دو زانو نشیند دہن را
بستہ دارد از راہِ بینی دم را در کشد تحتِ ناف رساند از تحتِ ناف بقوت بالا بر آرد تا بام الدماغ
رساند از انجا بتدریجا بگذارد تا تحتِ ناف رسد باز قوت بالا بر آرد ہمچنین تکرار کند تا طاقت شود
نفس مذکور نگاہدارد از راہِ بینی و دہن آمدن ندہد چون بیطاقت شود براہِ بینی نفس را باواز رقیق
بدر کند باز از سر چنانچہ مذکور ست شروع سازد بعضے عاملان این شغل را بجا میرسانند کہ یک روز
دو روز بیک نفس بمانند و بعضے بیشتر ہم سبد کرم بدہی ہو نک سار جی ہو نکم تجی انہ کتہ سدا
استری بار ذکرِ پور کہ چون سالک خواہد کہ تن را ہمچو پنبہ سبک کند باید کہ جلسہ مشہود بنشیند
نفس را بردہ کشد شکم را اندک حرکت دہد تا باد در میان دستہا و پایہا ساری شود و از بینی دم
کشان باشد دست بدست بالد تا باد دران آید بجنبے عمل کند تا تمام اعضا سبک و از شود قوت
بر آب رفتن پیدا آرد چون این شغل را مداومت نماید بعد از یکسال حالِ مذکور پیدا آید سبد ذکرِ تراوت
چون خواہد کہ ذکرِ تراوت کند جلسہ مربع بنشیند انگشت ہر دو دست در یکدیگر پیچیدہ دارد در بر
سرِ ساق و دم چون باد نزدیک کام رسد آنجا مقدارے سخت کند بجانب ام الدماغ از بینی درون

کشند از زیرِ انگشت و انگشتها بسرعت بینی را بگیرد تا بام الدماغ سیران شود چنانچه پیشتر داشته بود
همچنان بدارد و درین در آید تا باد بام الدماغ رود شود و آنچه خبطه سر باشد برطرف گردد و مکاشفهٔ
علوی و سفلی حاصل شود ازین اشهاد در یابد شبد ذکرِ کهیچری چون طالبی خواهد که کرم کهیچری
آغاز کند آن عبارت است از بستن دهن و کام را از زبان بند داوّل حال زبان را شش ماه از نمک
سنگ و پلپل گرد آس کرده در وقت بمالد از هر دو دستِ زبان بدر کشد و دراز سازد و جامه بگیرد
نیز رگِ سنبول اصلا نخورد و ناخنِ انگشت شهادت و زانگشت بزرگ را دارد و زیر زبان
که دو رگ اند یکی سیاه و دومی لعل از آن ناخن بتدریج ببرد و اکثر زبان را آواز گره بدر رود
جانبِ روزن کام بجدی زبان دراز کند که تمامی زبان در سوراخ کام در آید و دم بسته گردد
وقتیکه زبان را بکام رساند لحیه در استخوان خم دهد چون کار را و بانجا رسد سالها بیک نفس ماندن
تواند زبان آنگاه در روزنِ کام رسد چون زبان را بیرون کند بالای پره بینی برابر شود آنگه
داند که بمقصود رسیده است روشِ مشغولی در یابد و جلسه سدهاسن بنشیند بر صورت
نشستگاهِ خود در زمین دارد و زانو و ساق در خود چسپاند بر سرِ کفِ پائی چپ پشتِ پائی
راست بنهد انتهای کفِ پائی چپ از زیرِ خصیتین بنهد تا رگِ شاشه و منی بسته شود هر دو دست
بر هر دو زانوی چپ و راست واژگونه دارد و سند بستنِ روزن کام نیز نگاه دارد چنانچه بالا
مذکور است فائدهٔ این عمل نیز معلوم کند تا کار سالک از کجا رسد در یابد خواب و غفلت و تشنگی
و حرقت و سستی و کاهلی و سردی و گرمی و حیات و موت از جمیع تفرقاتِ بشری منزه
شود پس سلوکِ آن سالک در افلاک باشد و کهیچری در لغتِ جوگیان افلاک را میگویند
چون باین شغل کامل شود و از کرهٔ خاک تا عرش و از کرهٔ خاک تا تحت الثری یک قدم دارد
تحت و فوق و وسط هر سه یک کره اند چون این کره هر سه عالم در تصرفِ آن سالک در آید
دیگر فائده از عمل روش خواهد شد ذکرِ بلیکا چون خواهد که در کرم بلیکا مشغول شود وقتِ
صبح صادق برخیزد و وضو کند جانبِ مشرق بنشیند نظر بآسمان برد چشم فراخ کرده ببیند

مقدارے چشم را خیره کند و خنکی هوا را بچشم فیض گیرد باز چشم بسته در خود گشد باز باز کرده همان
نوع عمل سازد پیاپے تا طلوع الشمس فائدهٔ این بیش ست در میان عشره روشن خواهد شد
ذکرِ کهمنبه چون خواهد که ذکرِ کهمنبه آغاز کند بادی که بر اعضا شده هست از بور کشید یکجا
بام الدماغ به برد قوت نکند و گرنه اعضا شکسته شود چون بام الدماغ رسد چشم را باز کرده
دارد و زبان را بکام چسپاند نفس را از راه بینی آهسته آهسته بدر آمدن دهد باز عمل بور که از سر
آغاز کند چون درون کشد بور که گویند چون برون برآرد کهمنبه نامند چون بگذارد رد یچک
خوانند ذکرِ بهان آسن برائے قوتِ پے و رگها و گردن و پشت و هضمِ طعام و
خشک شدنِ رطوبتهائے پنهان که در بندهائے تن ست این جلسه نگاهدارد یک پائی راست
با ساق برانِ چپ نهد پائی چپ با ساق برانِ راست بدارد به نرمی قدم آهستگی تا آنکه عادت
پذیر گردد و در آغاز مشکل ست و پشت استوار دارد دو دست بر زانو ها نهد و دو بازو استاده
دارد و موئے از اندام بجنباند هر که درین مقام رسد دو خصلت درو پیدا آید کم گفتن و کم خوردن
ذکرِ جلگر آسن مربع بنشیند چنانکه بالا مذکور ست و دستِ راست از جانب کتفِ چپ بر
قفا نهد و دستِ چپ سوئے کتفِ راست و لب استوار دارد و سر با تن بر چهار جانب بگرداند
و بعمل همان ذکر گوید و چون خواهد که ساکن شود دو دست بر زانو نهاده بازو قائم دارد و از ذکر
غافل نباشد چون برین استقامت مشاهدهٔ غیبی حاصل آید شوق بر عمل زیاده شود و چون
درین مقام رسد جزام و برص و باسور و ناسور و دق که لا دوا است زائل گردد و علتهاء دیگر
از جلسه سابق دفع گردد و این تجربات ایشانست جلسهٔ ایضاً ذکرِ تهنیه آسن مربع
بنشیند و دو دستِ خود در میان ساقها دارد و بقوتِ دو دست معلق شود و ذکر فراموش
نکند چون درین مقام برسد مادهٔ خاک و آب کم گردد مادهٔ هوا و آتش زیاده شود ذکرِ بحیر
آسن مربع بنشیند چنانچه یاد کرده شد و دو دست در میان دو ساق و ران در آرد و سجده
کند و دو دست بر گردن نهد بطریق که انگشتانِ دو دست با یکدیگر مشارک بر گردن باشند

وذکر فراموش نکند چون درین مقام برسد از خوف پریان و آدمیان و حیوانات بر ود
اگر تمام بر زمین افتد باک ندارد و این مرتبهٔ عظیم ست ذکرِ سن آسن اوّل دو دست پا
شت بسته بر زمین نهد و معلق شود و انگشتان پائے راست و انگشتان پائے چپ بر
آرنج چپ نهاده ذکر گوید هر که درین مقام رسد صاحبِ طیر گردد و از جملهٔ روحانیان شود
واللہ اعلم بالصواب باب پنجم ـ در معرفتِ ایجادِ انسان و انواعِ دم و ماهیتِ آن و کیفیتِ
چگونگی هر چیز که در انسان مستور ست از روئے قیامِ جسد و فسادِ آن و دریافتن خصائل
از مادهٔ عناصر و طبائع و فیض گرفتن و غیض شدن از و هر دریابد چون نطفه سیماب آسا
از صلبِ پدر بر رحمِ مادر میرسد در رحم بسته میگردد گویا که تخم در زمین افتاد بعد از ده روز آن
خونِ سیاه میگردد شکلِ بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد در اصطلاح جوگیان آنرا
سته میگویند بعد از پنجاه روز از و چهار رشته بدر می آیند دو جانبِ فوق توجه دارند تا بمقداری
که رشتِ علقه صورت میگردد و هر چه بقیه در باطن ظاهر ست بشکل خردل صورت بند میشود
و دو رشته تحت راجع اند تا خصیتین چنانکه گیاه بر زمین سیر و ید همچنانکه در شکم نمود داشت تا تمام
جسد مهیا میگردد و دریافت پسر و دختر معلوم کند بعضے حکماء هند فرموده اند که چون منی مرد
غالب باشد پسر آید و بعکس این دختر زاید و بعضے گفته که پسر و دختر هر دو از پدر اند عورت را درین
دخلے نیست چون در مردم آفتاب غالب بود تخم صورتِ پسر ریزد و عکس این دختر را گیرد
عورت حکمِ کشت دارد از و بالایش حاصل میگردد همچو نباتات تخم شے دیگر ست چند حکم دیگر دارد
و بعضے گفته اند چون منی در رحم می افتد شگفته میشود چنانچه زر در بوته آنجا عکس هر دو صورت
می افتد اگر پرتو مردے افتد پسر آید و چون عکس عورت افتد دختر زاید و بعضے گویند این خصائل
از اربع عناصر ست اگر آتش و باد غالب شوند پسر شود و چون آب و خاک تغلیب نمایند
دختر بود ماهیتِ دم بکیف معلوم کند و آنچه مندرج بود که دو رشته از سله بجانبِ خصیتین روان
میشوند و سله جانبِ صلب می ماند بند بند تمام مستحکم میگردد و بندِ بند باستعدادِ خود بند میشوند و

دو رشتهٔ مذکور با یکدیگر پیوسته یک رگِ مجوف پر خون و سیاه و درفشنده همچو خراطین و تمامی
ماهیات مزاج در و مخلوط میگردد و بشکلِ کرهٔ اطفالها پیدا میشود و از انجا دو رشتهٔ دیگر بدر می آیند محلِ
بول و غائط میکنند بعد از بندِ ایشان دو بند بدمی آیند و دران باد و با از ان مهیا میگردند و
آن رگِ درفشنده که انتهائی بطن و فوقِ خصیتین ست چنان حرارت دارد که هیچ چیز مانندِ
او نیست از و یک بند بر دن بیرون می آید پیوند او بناف میشود و آن نیز مجوف ست و گردِ
او معده گردیده ماسکه طعام و آب میگردد و سرِ معده و پیوندِ آن رگِ درفشنده را در زیرِ ناف
یک درست و تمامی معده بر سرِ رگِ درفشنده می باشد و گردا و گردیده از ان آتش طعام
و آب همچو کشک میگردد و بخار بدر می آید آن بخار چهار قسم میشود یک کشکِ حریصه قسمِ
اوّل که کثیف ست رخ جانب سفلی دارد نگاه داشتن او فائده آرد الا بقوت حاجت برون
گذارد قسمِ دوم در سیصد و شصت رگها باعضا که در اعضا اندراج دارند محیط ست۔
قسمِ سوم کہ لطیف ست از انجا که صعود میکند در اقم الدماغ که مقامِ دل ست بدر رهت میرسد
مقوی تن لطیف میگردد که آنرا نفسِ ناطقه میخوانند جوگیان هنس می نامند در انجا ماهیتها
فوق الحدست از مرشدِ کامل معلوم خواهد شد قسمِ چهارم که منسوب بقمرین ست آن
بسوراخهای بینی بدر می آید که بسوراخ راست تعلق دارد آنرا آفتاب میگویند و جانبِ
چپ ماه می نامند و دمِ آفتاب با پنگلا متعلق ست و دمِ ماه به ینگلا تعلق دارد و از عکسِ
آفتاب پیدا میشود و از بست و هشت منازل و سر بسته از راه بینی بسوراخ چپ بدر
می آید و سر این هر سکها ناری گرفته هست و در خود قابلیتِ تقسیم میکند و کنه این از مرشدِ
کامل معلوم کند و شکلهائی کواکب که انسان صورت گرفته هست از ینجا در یابد و بابِ ششم
نموده خواهد شد و برآمدنِ نفس از ین شکل در یابد بدین صورت و کیفیتِ چگونگی هر چیز
که در انسان مستور ست معلوم کند که شبانه روز بست و یکهزار و سیصد و شصت
دم جاری و ساری می باشد در خواب و بیداری و دوازده انگشت نفس بدر مے آید



باز هشت انگشت عود میکند چهار انگشت گرم و چهار سرد و چون نفس جانب درون
میرود مقوی بدن میگردد و اگر بیرون می آید مفرح میشود و در وقت مشی قدم دو دوازده
انگشت بدمی آید دو سرد و گرم رجوع دارد و در وقت زور کردن و دویدن و جماع کردن
بست و چهار انگشت بیرون میشود چهار بمحل میرسد و بست ضائع میگردد و بنیاد و نهاد حیات
بنا بر دم ست که حق تعالے بمقدار انفاس حیات را پیدا کرده است چون انفاس تمام شوند
جسد عبس گردد و مقدار یک نگاهبانی دم نزدیک ایشان واجب ست و نام ایشان
گورکه هست و بعضے میگویند که گورکه عبارت از خضر علیه السلام ست و چنین میفرماید که چنانچه
بچه در شکم مادر نفس گرفته مانده است همچنان دم در باطن نگاهدارد و بالایش گیرد و طریق
دیگر مثالے بیان میکند که چنانچه درخت بی کام و بے زبان فیض میگیرد واصلا نفس
نمیگذارد آنجا نفس را در باطن نگاهدارد از چشم و از گوش و از بینی و از دهن و از نائزه هوا را
جذب کند چون دیر گذرد چنانچه ماهی و نهنگ از آب سر بر آورده نفس میگذارند آنچنان
این هم کند باز در خود در رود چنان عادت سازد که شبانه روز سیصد و شصت دم گذارد و او
دیگر سده معین نا نته هست که درین باب روایت میکند که اکثر اوقات لحیه یا در آخور دارد
با حلقوم چسپاند در دم بسته گردد وقت ضرورت گذارد و گره در کار خود باشد این طریقات
بغایت آسان ست ستمه جوگی روایت میکند مهادیو که کهنجری را در عمل آرد تا قیامت همان

شغل بسنده است سند شغل مذکور در باب چهارم بیان کرده شده است راوی عورت ست
زن مهادیوا و را لکهها دیوئی میگویند او میگوید حاجت نگهبانی دم نیست هر تن کنهالی
شود باز پر کند در کار و بار مشغول باشد چون همچنین کند حاجت بعمل مذکور نبود و ناقل از
برهمنها بشن ست و دلیل میکند که چون قرار حیات بر نفس ست نفس عالم کبیر را در عالم
صغیر توان برد و قرار توان داد بدینصورت که وقت صبح برخیزد و خود را پاک و صاف کند
نفس بیرونی را از راه بینی درون کشد بحدیکه در تمام اعضا سریان کند دست و پا مالد و هر بار
که کشد همچنان کند تا تمام جسد را نفس گیرد تا دو ساعت روز شود برخیزد اندک اندک در
صحن حجره بگردد باز بمصلا آید اندک اندک آب سرد بخورد پنج یا شش نوبت تا تمام نفس
در اعضا محیط گردد بعده در کار و بار خویش مشغول شود تا تمام روز نفس عارض که در خود
فیض کرده بود همان جاری خواهد شد وقت مغرب نیز همچنان کند چیزیکه عارض باشد
بعارض رود نفس اصلی برقرار ماند این نفس را انقیاد باید کرد شاید گفت لا یستوی
الریح فانها من نفس الرحمن وارد ست در یافتن خصائل از ماده عناصر شناخت نفس
از روئے خاکی و آبی و بادی و آتشی معلوم کند واضح باد هر چند در تخیل آدمی میگذرد خالی
از عالم کبیر نیست چهار بسیط ست پنج جوهر هرچه از جنس موالید ثلثه میگذرد و آن بخاک
نسبت دارد و آنچه از جنس باد میگذرد نسبت بآب دارد و چیزیکه جنس هوا باشد نسبت بباد
دارد و هر جنس نار بود منسوب بآتش ست و هر چه این ورائی این در خیال آید حکم روح دارد
چون این را با نقطه کسب کند علم رمل حاصل گردد چنانچه دانیال پیغمبر علیه السلام بوده بحسب
مخلص خاطر جمع کرده در گوشه نشیند یکے در خاطر کند یکے سطح کشد و طرح کند هر چه قرار گیرد بنویسد
علم رمل حاصل گردد چون سائلے سوال کند موافق قمر بین دران حال در خود ملاحظه کند چون
خاطر جانب موالید ثلثه و مانند آن باشد یک سطر بیک نفس بنویسد و گان طرح کند بیک
نفس چون یکے بود آن یکے بیکے رسد چون خطره آبی و مثال آن باشد دو سطر بدو نفس بطریق

مذکور بنویسد دو کان طرح کند اگر دو ماند خیر بوے بود و مانند آن کار ہا کشائش شوند و اگر خطرہ بادی و جنس او بود سہ سطر سہ نفس بطریق مذکور بنویسد سہ کان طرح کند اگر سہ ماند آن کار شود دولت و سعادت روئے نماید و اگر خطرہ ناری و جنس آن باشد چہار سطر چہار نفس بطریق مذکور بنویسد چہار گان طرح کند اگر چہار ماند دولت و سعادت بسیار و فائدہ بیشمار حاصل آید و سعادتمندی روئے نماید اگر خطرہ علوی بود یا ملکی پنج سطر پنج نفس بطریق مذکور بنویسد پنجگان طرح کند اگر پنج ماند رفعت غیب از پردہ لاریب رسد و پرسند آن کار را شرف و بزرگی حاصل شود و ہر چہ در عالم باشد بر سر طرح مذکور تجربہ کند کہ درین فکر چہ یقین آید ہر نوع کہ طرح گرداند باز موافق خطرہ کند ادراک مغیبات معلوم کند نہایت نقطہ تا بست و ہشت مراتب ست ہر طریقے کہ قرار دہد در قلم آرد بجدہ عمل بر نسخہ کند تمامی تفصیل این بواسطہ تطویل کتاب در قلم نیامد ملے در سطور ایمائی و اشارتے ست خردمندان روزگار ازین اطلاع خواہند یافت و این علم بے سوال سائل ست نباید کہ این علم بر سوال و بنیاد جواب بر ادراک ست چون یکے فوت شود ہر دو عبث گردد حق تعالیٰ ازین ایمن دارد باب ششم در معرفت چگونگی جسد و ماہیت آن بدانکہ ترکیب روح با جسد در ایجاد معادست یا تقدتا یا تا خراو قیام جسد اشہاد آن بنا بر حکمت ست یا خلقت او بر نہادہ ست ہر چہ بنیاد باشد مبین و مشرح کردہ خواہد شد تا طالبان صادق و مریدان واثق ازین معنی استواری گیرند و بہرہ مند گردند صاحب شرع میفرمایند کہ بعد از مدت اد خال روح در جسد میشود و جوگیان کامل و عامل میگویند کہ بے روح ہیچ چیز قرار نگیرد فساد پذیرد خاصہ کہ نطفہ و گوشت و پوست یکروز تحمل ندارد اینجا در کلام جوگیان و فرمان شرع نزاع ست جواب شافی باید تا حکم شرع با یافت جوگیان راست آید و در سخن ایشان بجز ترتیب شبہ نبود و آخر کلام یک پیوند گردد و ہر یکے ازان پند پذیر شوند بفہم رقیق در معنی دقیق وقت کند و تحقیق سازد تا محقق گردد و کلام جانبین مدلل راسخ و واثق آید و یک ماہیت نماید و حقیقت جسد من الازل الی الابد عیان شود و ترتیب

تنزل بیان گردد تا ہر خاص وعام را نشان گردد معلوم این وجود کہ موجودست خاصہ نتیجۂ
جب ست اول جب در وید آنکہ نتیجہ بر نہد جوہر خاص ہر اشخاص بعروض نقطہ شد صورت
جمادی نام یافت چون نمو حاصل گردد و جنس نباتی یافت روح نباتی نام او شد چون او باحج ام
رسید از حرکت متحرک حصول بارادہ خود یافت روح حیوانی نام او گشت چون محل متقادیر آرات
صفت نطق پر دخت از جنس بدر آمد در تعریف انسان ناطق در آمد فَنَفَخْتُ فِیْہِ مِنْ رُّوْحِیْ
با آدم ہمدم شد روح انسانی نام یافت با آنکہ باین مرتبت بسر سلوک نرسد روح انسانی نگویند
ازین سبب صاحب شرح ماہیت این را بیان فرمودہ ہست بر چیزیکہ بنائے انسانست
ہمان چیز از سخن ایشان کہ ماہیت مذکورہ مسطورست قیام جسد و طلعت جان جانان
کہ در شان شایان ست بیان آن بیان ست اطلاع کند و قتیکہ از وصف حیوانی بدر آید
و حقیقت انسانی روئے نماید محل بدرکات مہیا و موجود شود در ان طلعت وجود حقیقی در
در کیات لطیف ظاہر گرد و لباس مثال در گیر د گرفتار شدہ حسن شہادت آراید باطن را امزاج
سازد کہ کس را در ان حظے نباشد با اندک تجاوز تفاوت شود و تمام حکمت برہم زند و ریزہ ریزہ
گردد چون اجسام و ارواح بایکدیگر پیوند گرفتند باحوال اجسام متوفق گشتند بروح حیوانی
کہ آنرا روح مزاجی میگویند قیام او قیام جسد ست آنرا احکام بخار میگویند ماہیت روح رحمانی
در باب وجود حقیقی را فصل و وصل نیست محل متقادیر یکجا باشد کہ در ہمہ جا ناباں خود ہموست
لیکن بر صورت انسان آنسیت دارد بر طلعت وا دراک آن رو و مدرک ہمہ معنی گردد علم اولین و
آخرین بروے نتیجہ دہد متصف باتصاف ذاتی و صفاتی گردد و آنچہ در اطلاق باشد ہمان در
تقید صورت گیرد ہر کہ فہم کرد مقرب الحضرت گشت ہر کہ بے فہم رفت محجوب ابد ماند نعوذ باللہ
منہا آن شاہد لاہوت بکسوت جبروت کہ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ ہمین وسیلۂ اوست حکم
فرمود کہ مکان و مکین در یک دائرہ در آر الوہیت و ربوبیت را بصورت واحد بر آر کہ الوہیت
ظاہر نگردد و دریافتہ نشود مگر بانسان و بہیچ ذاتی طلعت نخند و تجلی نہ اندازد و این حسن بغیر

انسان بکشاید و نماید خود را بخود صورت انسان شناخت و دریافت از مثال پیش واقف
گردد کوزه و آب و ماه هر سه در خود لازم و ملزوم اند ماه عبارت از وجود حقیقت او را هیچ حالی
از هیچ جائی انفکاک نیست آب مرکبات لطیفه را میگویند و آن خراجیت و کوزه معبر بجسد است
چون کوزه باشد و در و آب نبود طلعت ماه که قبول میکند و صورت نگیرد و اگر آب باشد و کوزه
نبود آب انجا جا باشد که مرکز سازد و در اعتدال میآید چون این هر دو بصورت انسانی منجر
گردند آنگاه طلعت ماه بوده و قرب حق تعالی حاصل گردد و آن وجود حقیقی لباس وجود مجازی
گیرد و حسن او صورت جسد لباس مرکبات لطیفه شود آنچه نشانی در طلعت انسانی بوده
عیان و بیان افتاد حالا در سخن حکمت و قدرت بس اشکال پیدا میشوند اصلا بکلام جوگیان
راست نمی آید این را تطبیق باید داد تا واقع حال باشد و در کشف ایشان راستی راست آید
عملش موجب حال حاصل آید و جوگیان سده میگویند که ما در ماهیت روح باد و [illegible]
محقق و متحقق هستیم چنانچه اشیا تنزل و طلعت ترقی میکنند بر حق است اما ایشان حقیقت
شناختند وسیله را گذاشتند جماعت جوگیان وسیلت را یافتند نگهبانی و تتبع کردند چرا که از وسیلت
جسد معرفت حقیقی پیدا شد باندک صحبت از کجا بکجا مردم برسند چون این را بکمال محافظت
نگاه دارند از وسیله این کمال طلعت حاصل گردد و هر چه پیدائی است از وسیلت جسد است
چون محققان تحقیق کردند و گذاشتند باز تحقیق نیست و جماعت جوگیان میگویند هر چند که
در جسد باشد و صفی دیگر چند از و بیشتر و بیشتر تحقیق کردند ازین جهت نگهبانی جسد لازم آید
اصلا قوم ما را سیری نمیشود که یک شناخت این را گذارند چرا که چون رو و طلعت بر جا نبود
چنانچه فساد شیر فساد روغنست صلاح شیر صلاح روغنست البته نگهداشت جسد فرض شد
چرا که وسیله معرفت است قائم و دائم باحوال ظاهر و باطن متوقف است با جسام صلاح
و فساد این دریابد خاک یبوست آب برودت آتش حرارت دارد اگر یبوست غالب آید
تمامی اعضا صفت خاک گیرد و اگر آن نماند اکثر در خاطر اوهام پریشان گذرانند و اختلاج

دست وپا سخت باشند وغفلت پیدا شود ومانند این چیزها بسیار ظاهر گردند واگر رطوبت غالب
آید سرفه وبلغم وخواب ودرد استخوان ورطوبت کام وزکام وسستی ومانند این چیزها بسیار
آشکارا شوند واگر برودت غالب آید الفاظ تجاوز وقوت سخن تیز وتغیر چشم وخشکی گلو وتمام اعضا
همچو بسته باشند ومانند این چیزهای دیگر پیدا آیند وچون حرارت غالب آید درد سر وبے آرامی
وبیخوابی پیدا شود وزبان تر بوده واصلا تشنگی نشود وبه برودت خاطر مائل بود چون این چیزها
پیدا شوند بحکمت بدان بحقائق انجار رفع ودفع سازند چون یکے از ایشان پریشان وو جمع شوند
خرابی آن معلوم کنند چون آتش وآب بمزاج خود اختلاط نمایند تپ پیدا شود وچون آتش وخاک در
مزاج یکے شوند تپی صعب ظاهر گردد که یکسان وران در مانند وموانست گیرند برص وباد فرنگ
وآبله ودیگر این این جنس پیدا شوند چون آب وخاک در مزاج امتزاج گیرند گاه حضوری ظاهر
گردد واصلا مرضش معلوم نشود وعجز ودر ماندگی روئے نماید ودر مرضهائی مذکور سلامتی داند
اگرچه تشویش واقع شود وآخر بخیر مبدل گردد وبمزاج مرگ وقف گردد که چون خاک وباد وقع
شود ودر مزاج اختلاط گیرند تمامی تری وتازگی از بیخ برگیرند همچو ریگ خشک گردانند چون رطوبت
نماند بخارش رفع گردد چون بخار رفت گرمی نماند آتش محل خود گذارد وضعی دیگر بر آرد در سر
باد گیرند نفس پریاد شود حکمت جسد انسانی بر باد رود وبهر چاره نا چاره بیچارگی چهار راه گیرد پیوند
همه یکے در یکے نگیرد چون آخر رسد رطوبت در دو جانش برید کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ صورت
گیرد وظلمت وتجلی ذاتی وصفاتی از همه در بسته گردد تنش بس شود وجانش بجانان معمور بود
باز ازین حضوری معموری نیاید بعلت فساد جوگیان سده از مکاشفه دریافته اند دریابد وقتیع
آن در کار آرد اہل انسان جوهر ست چون بر و نقطه عارض شد نقطه بنقطه در مقام جماد رسید
باز ازان انتقال کرده حیوان شد وظیفه خود طلب نمود تا قیام خود در وکشاید حسن انسانی
بر و نماند قوت فیض گرفتن از باطن خود ازین مثالے بی مثال فهم کند که اگرچه درخت ظاهر
او را اکل وشرب نیست ولی باطن در کام خود فائض ست وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ

شیئے جیا مفیض ست چون این نباشد تمامی تری وتازگی وطراوت وحلاوت ونرمی
ابتر گردد خاصه که انسان را دو وجه آمد باید تا قرار گیرد یکے از روئے روغن روحے دوم از
روئے معاش یا معیشت قرار گیرد و قرار پذیرد و ترتیب نگاهداشتن جسد از افروختن تجلی
جسدی که با ارواح واجسام مشترک اند معلوم کنند که جسدِ انسانی ہمچو ظرف ست مزاج چون
روغن ہمچو فحل فتیله نهاد وتجلی روشنائی مانند چون ہر یکے را از تقصیر ایشان آید محل خود گذارند
چنانچه چراغ بفہمِ دقیق دریابد اگر این حاصل نشود تا آنکه محافظتِ بدنی بآبِ منی نکنند بدانکه
مدارِ جہانیان بر پنج چیز ست لطائف از لطائف وکثائف از کثائف مترقق نشوند چون جبر را
مقابل رسد کون وفساد پذیرد وکثیف از عکس لطیف ست عالمِ صغیر از چہار طبع ست عالمِ
کبیر اصل منشاءِ ہمه اشیا در عالمِ صغیر صورت بند گشتند آن بند اخلاطِ اربع ست واصلِ او
تخم ست وآن منی در پشتِ پدر ست و در وقتِ بیرون آمدنِ منی نفسِ ناطقه را در وی تعلق
مے افتد ازان قوتِ حیات پیدا مے آید چنانچه در وقتِ افروختنِ چراغ صورت می پذیرد
آنچنان نفسِ ناطقه بآبِ منی نهاده دارد وبنیاد وے برمی آرد چنانچه تخم در زمین می افتد ومیوه
مزاج پیدا می آرد و استعدادِ تنه وغصان واوراق ظاهر میکند آنچنان رحمِ مادر مزرعه
منی ست امساک میکند واعتدال می پذیرد بواسطهٔ گرمیِ رحم نطفه خون میشود بعد از حرارتِ
یبوست بدو لاحق میگردد وبدان سبب واسطه گوشت صورت می پذیرد ورگها پیدا میشوند
چنانچه مذکور ست واز ناف فیض میگیرد وبالیدنِ تخم در زمین حیض ست وطریقِ بچه در شکم
مادر بر مثالِ درختِ سرنگون نقش بالا بود وشاخها در بسته ورخود نہند پائے بر پائی راست
نهاده دو سرین در دو پائے داشته سر بدو رانے مانده آرنج با قبضه بر زانو آورده کفِ دست
بر دو گوش برده ناف معلق ودو پائی وسرین بالائی سر ودو زانو زیر اگر پسر باشد پشتِ
او جانبِ شکمِ مادر بود واگر دختر عکسِ آن گیرد اوّل چیزیکه بدو کشاده شود حسِ ذوق وبینائی
بعد ازان لمس بعد ازان شنوائی بعد ازان حسِ شم کشاده میگردد واہلِ حکمت در جامع مستغرق

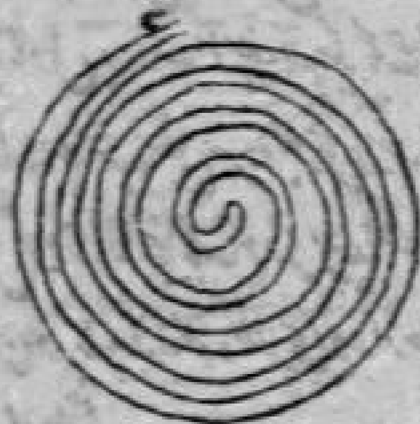
نشود مگر برائے حمد و ثنائی حق تعالے که بقاء حسن باند کے اختیار کند تا سی سال چون یک
سال زیاده گردد جماع نکند نزدیک حکما حرام دانند زیراکه ضعف ست و با اختلاط عورت در
عمر نقصان پیدا می آید صحبت عورت قریب ایشان بمنزلهٔ موت ست چراکه چون فتیله بر روغن
مقدار سے گیرند البته همان قدر کم گردد و در و نقصانے پیدا شود و اگر او را امداد باشد روشنائی
زیاده شود بدانکه در وقت بیرون شدن منی برودت غالب میشود و رطوبت کم میگردد و
در حرارت تعطیل می افتد هیچ یکے را در ان حال قوت نمی باشد که خاک ا تر و تازه دارد تمامی
مغلوب میگردند و یبوست از واسطهٔ برودت غالب میشود و قیام صورت بواسطهٔ تسویهٔ
چهار طبع ست چون متصرف گردند موت حاصل شود بدان و آگاه باش که یبوست خاک
بهیچ وجهی در دفع و رفع نشود تا آنکه منی زیاده نگردد اگر خون با حرارت و برودت زیاده شود
چیزهائی دیگر که مقوی جسد باشند اصلا یبوست او در قبض آوردن نتوانند آلات منی چون منی
غالب باشد یبوست را تر و تازه دارد چون آب کم شود برودت و یبوست یکی گردند مزاج
موت پیدا آید البته نگهبانی خود کند اکثر روغن و گندم و گوشت گوسفند و مرغ و شیر گاؤ و ماهی
بخورد و بوقت سردی اگر به جز بخور روغن بسیار اندازد و از چیزے که منی زیاده گردد همان
تناول کند و محافظت منی بواجبی ورزد و جمله مردمان غافل و جاهل خود را هوشیار نمیدارند
بطبع شهوات در می آیند خاصیت این ادویه منی یابند که بعد از بیرون آمدن منی افسرده دل
میشوند و زبان زده و در عبادت و معرفت و حسن و تجلی البته میگردد و ترک لذات و شهوات
نمیگذارند چنان حسن و ملاحت ابدست لذت نفس بر باد میدهند و اصلا هوشیار نمیگردند
این حاصل نشود مگر بعزلت و گرسنگی   و گمنامی و قلت صحبت با مردمان و از صحبت
زنان اجتناب گزیدن و از مجلس که ذکر ایشان رود احتراز نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر
اوقات در باطن روح حیوانی نظر دارد که مسکن او معده ست و انتها او ام الدماغ و دران
تفکر کند و نفس آنجا برگرداند و چنان پندارد که خون بدنی بصورت آب منی جذب میکنند

وتصور سازد چون تا چنین کند گویا که باغ را آب داده باشد و تن خود را آب حیات قوی ساخته بود
باقی فوائد ازین بیشتر اند از مرشد کامل وقت قرأت نگاهدارد و عمل نماید **باب هفتم** در معرفت
وہم بدانکه وهم سلطان ست بمعنی برهان ست و غیب را نشان ست و بی نشان را آشیان
است و مرکب عشق هر زمان ست و مخبر صادق هر مکان ست و هر غیب را بیان ست و هر بیان را
عیان ست چیزیکه محال باشد پیش او محال نبود چیزیکه دال بود نزد او مدلول باشد و چیزیکه پیش
هر کسی گمان نماید او را آن یقین افزاید چیزیکه نزد هر یکی ابعد باشد نزد او اقرب بود بدانکه عالم کبیر
بیان و عیان صورت ست با معنی عالم صغیر نقطه ست با دراک معنی خاص چون نیک نگه کنی
در خود یابی سَنُرِیهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ ازین غافل نشود چون شود محجوب
آید یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرَابًا گویا بود قَدْ تَمَّتْ حَیَاتِیْ جویان باشد باید که عالم کبیر و صغیر را با اصل
بشناسد تا وصل حقیقی گردد از روی علم اجمالی و از روی علم تفصیلے یک بیک دریابد تمامی صور را
بیک دائره قرار ست مرکز آرام چون این ثنا شد آز ابهم زند و چون آن نبود این مجبر گردد بنیاد
نهاد علم بر مرکز ست چیزیکه در انست درین نیز هست اما آنجا تاثیر ست اینجا اثر و وهم را
در اصطلاح ایشان اعتقاد و یقین و گمان و خیال میگویند و هرچه نادر الانواع باشد ازو حاصل آید
بمثل اجابت دعا و تاثیر افسونها و سیمیا و کیمیا و غیره و آن عمده و لست و چون این حال دست
دهد مقصود حاصل گردد و عمل این موقوف بر هفت شکل ست چنانچه کار عالم کبیر موقوف ست
بر هفت پیکر چون یکی ازان دست آید تصرف او در جهان کشاید و این هفت پیکر رجال الله
چون صورت گیرند یک هیئت خاص روی نماید عالم صغیر و کبیر یک صورت مهیا آید و
یکی ازان شکلها آنست که لوحی یا چیزی سپید بسازد و شکلی که در و تفکر خواهد یکجا که گفته
آید دران لوح کشد و نظر بر و گمارد تا آن صورت در چشم ثابت گردد بعده نقش آنصورت
بدان لون در باطن بموضعیکه ذکر کرده می آید تصور کند و آن شکلها بصیرت باید کشید و هفت
کلمات که ذکر کرده میشوند بل بی معنی با صورت تا خارج باشند هر یکی ازین اشکال او تن

آدمی نیز محلے ومقامے ہست پس این کلمات را بر ترشی که گفته می آید نگاہدارد و دریابد که
انسان را حق تعالے بادو تجلی آراسته معنی حقیقت بدو نگاشته ہر چہ عدم بود بوجود موجود
ساخته ہر چہ موجود بود در عدم پرداخته وآنچه تاثیرات در علم الله بودند حق تعالی در عالم
کیانی عیان کرد اکثر اولیاء خدا این تاثیرات از کشف دریافته اند وبیان ساخته و راہبان ہند
که جوگیانند کشف ایشان نیز موافق حال محققان ہست اگرچه لسان دیگر ہست بیان ہمان ہست
چند الفاظ جوگیان سده بیان کرده اند ومحل ومقادیر تعین نموده چون آن الفاظ در دل یاد
گیرد وموانست پذیرد و باختیار بعدم شود بے او دم نبود وتا ما دام مخران باشد چون بخود آید
گویا شود وباندک مدت کشف ولایت حاصل آید واحوال اولیاء مقرب روئی نماید وآن
کلمات ہفت اند وہر یکے بایکی در یکے پیوسته اند چون بر یکے ظاہر گردد متصرف جہان شود
محل بسته بساطت گیرد ومجمله آن ہفت کلمه اول ہوم ست دوم را در اصطلاح جوگیان
یا رب ویا حافظ را میگویند یعنے پروردگار و نگہبان اسم کوتی او زحل ست بساط او فلک ہفتم
ست ماہیت او فلک الحیات ست چون اسم مذکور را چنانچه عمل مسطور ست تحت تصرف
در آرد بتصور عین متصور گردد وتصرف آن محل بدست آید آنچه حال اوست حواله این شود
کسے را قدرت نباشد که گرد او گردد بحکم او ہر که او را دوست دارد آزاد گردد وہر که عداوت ورزد
مستحق عذاب عتاب شود وصاحب عمل بمقامے رسد که آیات غیب وشہادت بود وسخن او
حجت متین شود وروش او باہم بود وحال او ہم باشد که کسے را دران دخلے ونظری نه صورت شغل
وجائی تصور دریابد محل او متعد که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ جائی اوست
چون حلیه آن محل در تفکر آرد اول تجلی لعل بر آرد بمحو کل ایامی چون آن فکر قرار گیرد تنور آتش
گردد وکره آتش روئے نماید بلکه متصور عین آتش گردد باز چون در خود نگرد وآن آتش برنگ
سیاه مبدل شود چنان سیاه گردد که سیاہی دران دخلے نباشد باز برنگ سیاه ہم رنگ شود
چون ہم رنگ گردد دائره شود چون دائره گردد آن ہر شش در دائره او در آیند گاه ہم رنگ شوند

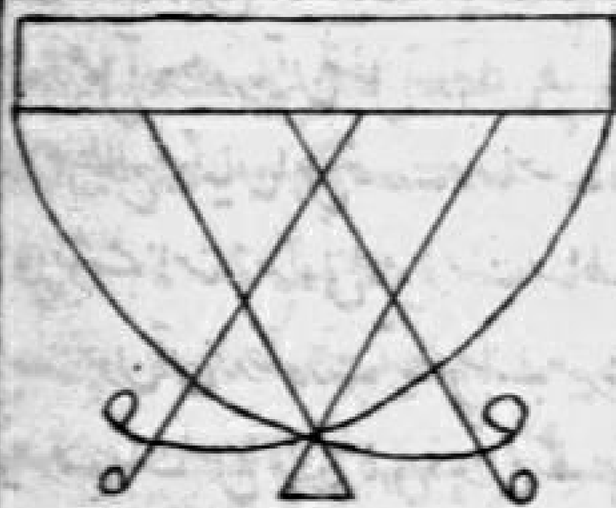
گاه رنگ برنگ نمایند سالک سرہنگ نہنگ ہمرنگ شود تصرفِ جہان چنان دست دہد
که ہیچ در جہان نہان نماند دائرہٗ او ہمچو چاہ است دریافتِ او مانند آب و تغیرِ او ہمچو ماہ است که
ہمرنگ را بگرداند آخر سیاہ گردد و این را دو خانه و یک آشیانه است خود گردنده و آئنده است بصورت
واحد محل این زیرِ رگِ خراطین ست و وسطِ او دو رگ که بجائے ران توجه گزیده اند و بالائی آن
رگ که صورتِ عقرب شده است یکرا او فوقی دیگر تحتے است فکرِ خود را در وسطِ ہر دو متعلق
دارد و وقتیکه فکر دست آید محلِ مجوف الشش جہات در گیرتا نورٌ علی نور حاصل گردد۔





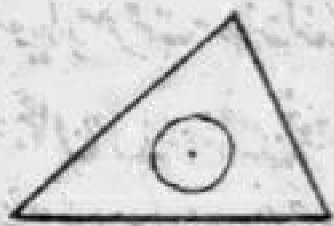
چون سالک بحالِ مذکور سالک شود باید که بدرجهٔ دیگر قدم نہد آنچه ماہیتِ بدایت و نہایت
باشد در عمل آرد طوریکه آن شغل بود ہمان طور حاصل کند و منجملهٔ اسماءِ مذکورہ اوم ثانی اوم است
که در اصطلاح جوگیان اہلِ قدرت و صاحبِ قدر را میگویند و بلسانِ عربی یَا قَاھِرُ
یا قَدِیْرُ مے نامند اسمِ کونی او مریخ ست بساطتِ و با او در بسته اند و تمامی حلاوت با او
بربسته چون آن در صورت آید کسی را بے سیرت نگذارد و آن معنی کبیر در عالم صغیر بعین تصرف
متصرف است کسی را بدان آگاہی دہد آن نگاہے نیست چون حق تعالیٰ بکرم و فضلِ خویش
ازین علمِ معرفت کیش عارف سازد و قدم از ہمه پیش نہد این دولت و نعمتِ سرمدی بے
موہبت نرسد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ و سند شغل چنانچه ترقیات و تجلیات
پیش عالم بیان کرده خواہد شد بیان آن دریابد و محلِ او بشناسد تا او را غلط حال نشود و شغل
پامال نگردد و آن چہار رگ که از رگِ خراطین بدر آمده بپایان رفته اند و دو دیگر با ہمه گشته

برآمده بر سرِ آن دو رگ در وسط بر بستهٔ گشته‌اند از آن دو گره معهود پیدا شده از نیم بر چهار
رگ یک رگِ مجوف ظاهر آید چیز یکه مشهور یافت صورتِ عقرب گرفته و پس ہر دو گرد پیشِ
دائرهٔ مذکور که وسطِ او پنج انگشت و میانِ چهار انگشت ست درین انگشت در رگِ مجوف
غاریست دران غار نقطه است آن نقطه درخشنده است مثلِ کرمِ شب چراغ گاه نماید گاہے
در استتار آید چون وہم آن سالک قرار گیرد دران محل تصور کند و دران رگِ مجوف است و جائے
او از ہر جانب بر بستهٔ سرِ آن غار ہمچو سوزن ست چون تصورِ کماینبغی با آن محل رسد صورتِ
چراغ روئی نماید باز از آن چراغ یک رشتهٔ آتشین بر آید تا اول بدو رسد از ہفت پیکر یک صورت
روئے نماید چون تمامی گره در گیرد ازین گره دو رشته بر آیند یک جانبِ سفلی ہر دو بعرش رسند
در انجا بیک سطوتِ عرش روئے نماید و دیگر ہمه دائره مضمحل گردند از انجا یک نوری پیدا شود
که جمله جہان یک نور نماید چون این حال دست آید نتیجهٔ آن دریابد که نه بجود نظری و نه از حق
اثرے مانند مالکِ ملک خود ہمو است بدین شکل تصور کند ایضاً



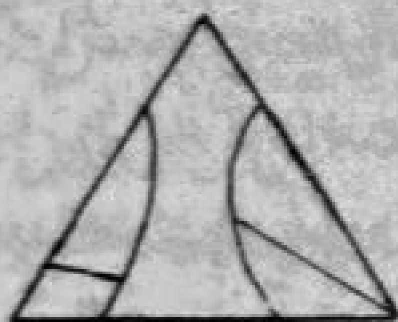
چون سالک از ان بر گذرد باید که خود را در احاطهٔ
علمِ قدیم قدم بنهد تا علم را خود را محیطِ عالم یابد
اسے از اسماء الله تعالے بر زبانِ ہندی جوگیان
کامگار عمل نموده بکامِ خود رسیده اند آن اسم
برین تلفظ ریمین معنی این عالم از علم
است خالقِ ہمه خلائق اول حق تعالے چون
تجلی کرد معلوم ہر چیزے در علمِ خود دریافت تمامی مخلوقات را در جنبِ خالقی بر داشت معنی اسم
مذکور بزبانِ عربی ہر دو اسم شامل ست یا علیمُ یا خالقُ اسم کونی او مشتمل ہر چیز اشتراک
دارد بے این ہیچ چیزے موجود نشود وجود نگیرد و ہیچ کار مترتب نشود و تمامی بنیاد و نہاد عالم
باین نہاده اند ہر که این را دریافت خود را دریافت معنی عالمِ کبیر که در صورتِ عالمِ صغیر اندراج

دارد چون آن معنی را در خود معائنه کند تمامی حکمت حق تعالی را معائنه شود من الازل
الی الابد یک بیک واقف گردد علم او بر همه غالب آید فوق کل ذی علم علیم علم او باشد هر که
او را بیند بے اختیار داند که او از ما فاضلتر ست و از همه کامل تر علم او در بسته و بر بسته باشد بوقت
خود گاه چنان بیان کند که همه فضلا و فصحا و حکما در حیرت باشند گاه چنان بسته گردد که او امی
هم کمتر بود علم او علم لدنی ست بطریق شغل که در انسان نهاده است جنیا و آنرا دریابد که
لا انسان و بحتیان الرب حاصل آید محل آن ناف ست که مرکز کره انسان ست شکل باطنی
این مثلث ست صورت ظاهر گردد و در وی یک خطی ست از حرکت گاه آن خط صورت میگیرد
گاه مرتفع میشود از خط ریاحی ست ز رطله دارد چون آنرا سلطان وهم صید کند همچو کره حباب
شود آن حباب چنان فراخی گیرد که کره مینا را در تحت خود آرد چون درین رتبه رسد تمامی
مغیبات مکشوف شود و ظهور موجودات از علم خود یابد گاه چنان روی نماید که تمامی موجودات
در جنب عظمت او مستهلک اند گاه چنان پیدا آید که هر صورتی خود هویدا ست گاه چنان شود
که هر صورتی خورشید باشد گاه از گاه چنان روی نماید که نه از فنا خبری و نه از بقا اثری
گاهی هر دو وصف و باشند او موصوف بصفت خود بود و واردات مذکور برین شکل تصور
کند ایضاً چون ازان بگذرد بجده فواد دل رسد که لطیفه



ربانی نمونه آبگینه حضرت سبحانی پیدا و نهان ست هر معانی
متلون ست بصفات یزدانی آیه نخستین آیات الله حضرت
همدانی ست از واسطه او عالم غیب و شهادت همدانی و حجت متین ست برهان سلطانی
چون کره عرشی را در دو دراند همچو خردل نماید چون در رونگرد جمله جهان بملاحظه راهبان کامل
و جوگیان سده باین اسماء الله تعالی که بزبان هندی دریافته اند و در خواندن مشغول
شده اند حصول باطنی معائنه کرده تعیین و تجلی اسما در دل یافته اند و دران غوطه خورده اند
غواص وار ماهیت ذات و صفات باتصاف خود بر آورده اند از خود چنان بیخود گشته اند

که بخودی خود بخود گویا شده اند و دو اسم بزبانِ هندی از پردهٔ غیب لاریب عیان آمدند
بدین تلفظ ترین و سرین بعضے محققانِ کامل درین راه درآمده تحقیق بر خاص و عام
بیان ساخته اند معنی آن هر دو اسماءِ هندی یا رحمن و یا رحیم یافته اند یا رحمن فرکرِ قطب
الاقطاب که در اعلاءِ عرش قطب ست زباطن فیض گیر همه ست باو نارِ عرش فیض دهنده
است او نارِ عرش که عبدالرحیم ست و باقلِ عالمِ ملکوت و ملک ست برارندهٔ استعدادِ هر کس
فیضِ باطنی میدهد و ضیاءِ خاص و عام ازان ست بعد از ظهورِ موجودات که اسماءِ الهی بصورت
کونی درآمد بآن لباس ملبوس گشته اسمِ کونیِ آن هر دو شمس ست آفتابِ جهان گشته هیچ
چیز را در عالم پنهان نداشته و اسطهٔ آن هر دو سطحِ عرش دل ست دل دلیل ست حالِ باطن را
چون کسے بمعرفتِ دل رسید عارفِ معروف گشت این یافت در انسانست و دریافت
دردل طریقت دریافت و یافت دل یابد صورتِ دل همچو گل موزنه است چنانچه
گلِ موزنه ته بته خوشها دارد آنچنان در دل ته بته معنیها ست هر معنی یک نشانِ
غیبی ست چون در چشم پردهٔ دل رسد شفاف رنگ در نظر آید دران حال با خود شیدا
و هویدا بود خود شاهدِ حال باشد دیگر اهلِ وصل او گردد چون ازین برگذرد در وسطِ دل درآید
سویداءِ معرفت معاینه کند گاه چنان نماید که نه از خود گمانی نه از حق نشانے بود ازان برگذرد
و بگمانِ حق برآید بیقین خود درآید باز چون ازین بیشتر کند نه گمان ماند و نه یقین باز چون قدم
بیشتر نهد هواءِ هویت صورت گیرد جائے ظهورِ او آن بود خود هواءِ هویت باشد ازل
الازال نشانِ او گردد و ابد الآباد بیانِ او چون ازان تنزل کند کرهٔ عرشی را از روئی خود یابد
چون بیشتر آید چون تنزل کند قلبِ انسان بصورتِ عرشی روئے نماید چون ازین پیش
و پس هر دو رو برابر دارد عالم در علم نماید و علم بذاتِ عالم و معلوم و علم با یکدیگر قدم ست
چون بیک نگه کند خود نهان پنهان باشد چون حق بیند عینِ عین ظاهر باید زهره باید زهره باید
که ظاهر و باطن را بیک پیوند بیند هر از این شغل از عمل روشن خواهد شد شکل اینست



ایضاً چون ازان برگذرد باید که قدم در سوز و ساز نهد
سازندهٔ هر معنی از حسن او باشد آرندهٔ هر صورت از خیال
او بود چون صورت و معنی با یکدیگر در بسته بر بسته نهایت
او یافته بدایت اگذشته ابتداء صورت انتهاء او بود منتهاء
صورت این چون حال خود بر حوالهٔ هر حسن نهد هر سد جهان از خود رهد هر کس که گردان
و سرگردان میگردد از نوائے حسن او ست و کسی که درین آرام نیست از شنیدن آواز
ساز او ست هیچ کی را نگذشت که نگه نهفت شعلهٔ عشق در دل چنان گرفته و لولهٔ محبت
چنان گذشته که نه از خود سر انجامی نه ز و انجامی اسمی از اسماء الله تعالے که بزبان هندی
جوگیان سده بمعنی مصدر الموجودات یافته اند بجوهر خاص شناخته اند چون لون گیرد جمله
جهان در رنگ آید چون عود گیرد دهر حال خود باز نگردند متکثر بود از کثرت نه کثرت آید
در متکثر حجاب زمردی بظهور او ست چون ظاهر نشود غالب از که ماند چون غالب ظاهر که
شود عجب سریست در اسماء الله بزبان هندوی برین تلفظ الکهی یعنی خود آمده خود معائنه
کرد خود را عین معائنه یافت معنی این بزبان عربی محیط ست که احاطهٔ هر چیز در تحت
تصرف او ست چون باین رتبه رسد خلائق از دیدن او آشفته و فریفته و دل بسته گردند
گاه چنان شود که همه خلائق در کتم عدم او بودند و او از همه منزه هست گاه در همه سریان کند
از خود اثری نه بشریت امحل بجا بوده طریق شغل در یابد انتهاء سر ابتداء صدر وسط
عنق که حلقوم ست که وضع در گرفته سر هیچو طاقچه بر صورت آن نه سپید ست نه لعل مانند
شش جائی خود نشسته از همه دست شسته در حال خود حیران هر که بدو رسد او را
برساند و هر که با و نبرد از و گوید که وقف حال نام معنی در انسان و صورت او در سما جو در خود
جویان باشد از جهان در خود نهان بینندهٔ عالم الغیب والشهادت او باشد دانندهٔ
ما فی السموات والارض او بود چون درین شغل مشغول بود حرکت تمامی بروج در سبع او

مسموع باشد شش و دوازده پرده شنوده چنان خوش وخرم باشد بر هیچ غمی در جهان
نباشد اکثر اوقات واردات عالم از و نهان باشد باقی فوائد این پیش انداز کند و ریاضت
روشن خواهد شد چون شکل را صورت گردانم تجلّی صورت گیرد در آنصورت چنان گم گردد
که یکی را گمان نباشد ای سعیدان روزگار خود را درین در آرید و حال خود برین بر آیید برین
شکل چون سالک بر عمل مذکور مالک شود و قدم پیشتر نهد عالم معانی را در خود معاینه



کند تا عالم غیب و الشهادت حال وی بود چیز یکه در وهم
نگنجد بفهم در صورت آرد و سیرت را وحاصل کند در مکان
خود تمکین عین یابد آنچه تصرف او باشد متصرف این گردد

این و آن و در زبان نگنجد و دران نسنجد چون شاغل درینجا رسد جمله جهان بدو رسد حال هر کس
با و برسد بجمال او کس نرسد او بر همه غالب آید خلق از و مغلوب بود درین راه بدایت ازین
اسم کند اسمی مسمّی ذات او ست حسن محامد صفات او ست اکثر اوقات درین ذکر ذاکر
باشد تا معنی مذکور بروی متجلّی شوند بزبان هندی اسم بیان آمده برین لفظ برجنیه یعنی
ذاتیست از همه ذاتها منزه و دانا است از همه دانایان و حکیمی ست از همه حکما کامل تر در اسم
الله اکبر که بزبان هندی ست این هر سه معنی دران یافته اند بس حصول تصرف ساخته اند
بیان این بلسان عربی یا عظیمُ یا علیمُ یا حکیمُ است چون این شغل را بالحاق معرفت
چنانچه حق ست حاصل کند کما ینبغی تصرف هر سه اسم حاصل آید سند شغل دریابد ایوان
بلندی که ابروی طاق ست قاب قوسین او ادنی که القاب ست در وسط هر دو رنگ
گیر ست بهر معنی بند پذیر ست آنصورت از هر صورتے بی نظیر ست گاه باهم آید صورت
جمال کشاید گاه کس نگوید زحل ست بصورت عطارد وارد آمده کار جهان حواله او آمده
چون حقیقت و معرفت انسان معلوم کند تمامی تفصیل انسان ست و رنگ اصلی او سفید
است زبانه اش زرد و در گیرنده هست صورت لعل چون همرنگ شود بی مثال گردد مثلش

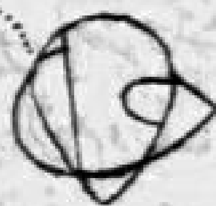
در جهان نه چون با و بود جهان با وگرد داو از کس نه و کسے در انجا نه آن یکی رنگی چون یکی از
یکے نماند جز یکی پیش نیست ازین شکل تصرف جمله جهان حاصل کند

ایضاً چون سالک از شش مراتب بگذرد بعده در تصور شکل هفتم در آید که از همه اهم ست
و مقام عنقاء بے نشان ست چون دران در آید سیمرغ و هدهد و همائی را بایکدیگر یابد چون
نیک نیک اطلاع کند در یکی همگی یکی بود و آن یکی هر یکے شده و هر یکے یکے دیده هر که نادیده
ماند دیده شان و و نه دیده به دیده نادیدگان و و نه دیده به هر گاه که در نگاه خود آمد حسن جمال
هر حال نشاید غیب و شهادت خود نماید گاه از بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون بر آید
گاه در لباس چون و چگونه و شبه و نمونه در آید گاه نه ازان اثرے نه ازین شررے بود بود همچ
و نابودگی ازان حضرت منزه است آنچه حاصل آید محل کا ین و باین در قلم آمد حالا تعریف
آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوگیان رب روحی را هنس میگویند رب الارواح را
بر هم هنس می نامند و قتیکه نقطه در رحم مادر می افتد طلعت رب روحی الارباب دران
نقطه وصفے برسد آنرا هنس میگویند و در اصطلاح مشائخ رب روحی می نامند آن نقطه
وصفی علقه میشود چون علقه میشود طلعت برجهنس در ناف قرار میگیرد چون ناف
با فیض مادر مفیض میشود تکمیل خود فائض گشت تمام علقه باستعداد خود هر جا نباد هر جا
هر عضوے قابلیت گرفت بعده آن هنس کز رب روحی است ناف الگذاشت سر سر
بر آورد سر د مهیا گشت و در سر ستری پیدا گشت که ام الدماغ مهیا و موجود شد در ام الدماغ
همچو درون بادام ست طاقچه پیدا شد دران طاقچه همچو ضمیر گشته درفشنده شد که آن ضمیر را
هنس میگویند بزبان عربی یا حی می نامند چون جسد انسان کامل میگردد آن ضمیر همچو
چراغ افروخته تجلی مینماید در هوشیاری و غفلت لایزالی بود الا وقت خواب در پس آن
یک تاریکی ست دو دوار دران طاقچه در می آید آن روشنائی را مسدود میسازد باز آن
تاریکی در چشم میرسد چشم را غافل میگرداند باز آن تاریکی در دل صنوبری میرسد دل را

مخمول حاصل می آید چون دل را مخمول ساخت آن تاریکی در دل نیلوفری رجوع کرد آن
دل را بیهوش و بیخبر گردانید از آنجا سیر کرد بتمامی اعضا سریان نمود و نمودن آن غافل
گشت چون بر عادت آید خواب نامند چون تجلی تام کند موت نامند اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ
عبارت از انست و دران طاقچه طلعتِ ربِ روحی است دائم در محل خود روشن و منور
است احاطه شعاع او تمام جسد در گرفته تمام جسد ذی الروح گشته چون حادثه در جسد انسان
حاصل آید آن شعاع بمرکزِ خود رجوع کند و تن تعطیل شود در خانه که چراغ نباشد تاریک
گردد آنچنان چون طلعتِ ربِ روحی درمیان نباشد این جسد همچو هبیا منثور گردد آنچه
ماهیت بدایت و نهایت بود عیان و بیان افتاد طریق سیرِ سلوک معلوم کند اول فکر را
قرار دهد که هیچ جانب منتشر نباشد بجز آن طاقچه دران سلطان وهم را حکم فرمایند که همچو کوکب
درفشنده در تحتِ خیال تصور کند بدو همچو شراره در نظر خواهد آمد پس چون خیال نخواهد ماند
همان شرار بے رائی و بے مرئی صفتِ نوری خواهد گشت چنانچه در افلاک کواکب لا تعدّ
و تحصٰے نموده می آیند همچنان آنجا نموده خواهد شد بعد از چندگاه آن کواکب متفرقه گردیده
بود تمامی یک بدر خواهند شد بے معدولی مسافتِ تجلی ذاتی خواهند گشت چنانچه
رسول علیه السلام خبر کرده است سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ چون
تمامی حالِ سالک اتمام خواهد شد بعده تجلی انسانی حاصل آید چنانچه حدیث نبوی
است رَأَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةِ شَابٍ أَمْرَدَ قَطَطٍ فَوَضَعَ
يَدَيْهِ عَلَى كَتِفَيْهِ فَوَجَدْتُ بَرْدَ أَنَامِلِهِ فَعَلِمْتُ بِهَا عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ چون
این واقعه بر حال او واقع گردد آنگه داند که در پایهٔ ولایت رسیده و در سرمایهٔ توحید
پوشیده بحسن عاشق و معشوق جوشیده القدح وَسَقٰىهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا نوشیده
از حال بے حال کوشیده از دو دیدهٔ نامحرم دو نیده هر کس که روئے همچنین سالک مالکِ
وقت بیند او را آزادگی حاصل آید چون باعتقاد و اخلاص صورتِ او در گیرد گویا

تجلی خاص دیده باشد ع گر تجلی خاص خواہی صورت انسان به بین ٭ ذات
حق را آشکارا اندران خندان به بین ٭ الحاصل وقتیکه آن شغل آغاز خواهد گردد
در خطرهٔ وے سفید خواهد آمد آن سفیدی حلم آب منی دارد از سر موئی تا ناخن ظلمت
خواهد گردد تمامی خون حلم آب منی خواهد گرفت در اصطلاح جوگیان این را جسبدر میگویند
یعنی ماه محیط جسد ست اگر کسے را کما ینبغی این ذکر دست دہد زہر مار و کژدم و سگ
ودد و شغال و شیر و سہم و باد سموم بروے کار نکند و ہر که او را بیند علم و فضل و زہد
و ورع و کشف و کرامات و اجابت الدعا اختیار در خاطر آید ظن ایشان بنا بر یقین بود
نه گمان و چون از سبب ظالم بدبخت بر باطل که عند الشرع کشتنی باشد خلائق پیش
ہمچنین سالک برائے استعانت او بیایند و سالک خواهد که او را فنا سازد نام آن
ظالم و مادر آن دران شکل نگارد و تصور کند و پے شروع او در ساعت زحل یا در
ساعت مریخ در عین تصور میلش بسیاہی کند تا ہفت روز چون سیاہی تمام روئے
نماید ہلاک گردد و خان و مان وے خراب شود اگر بسرخی تصور کند بیماری و خرابی
و بیقراری و در سلسلهٔ او زاری پیدا گردد اگر بزردی تصور کند سستی و ضعیفی او را
روئے دہد و در سلسلهٔ او تنزل پیدا آید ثانیا برائے ترقی کار و بار و خلائق را فائده
رسانیدن وقف گردد چون کار خود یا دیگر یرا رفعت خواهد بدری لون و بجلوئی حاجت
دران شکل تصور کند وقتیکه آن مراد بشکل ذرهٔ آفتاب در کشف او ظاہر گردد داند که
اجابت شد و چون کسے مار گزیده و یا زہر داده باشد و یا مریض بود باید که اہل مقام
ایشان را بصورت تصور کند وقتیکه در کشف ایشان را بصورت بدر داند که خلاص یافتند
و برائے ترقی ہر کاری که باشد وقت طلوع آفتاب آغاز کند چون در حجره باشد روئے
خود بسوئے آفتاب متوجه دارد تا استوا و اگر برائے قہر کسے خیال کند در زوال آفتاب
اختیار کند تا استوا و چون خواهد که خود را بصورت جانورے دران شکل تصور کند

چون حلیهٔ جانور لون شکل گیرد و داند که آن تصور میرسد اگر صورت جانور تصور کند تمام نیازا
در زیر بال خود آرد و اطلاع سازد و چون صورت مورچه تصور کند قوت مورچه یابد و چون بصورتے
پیل تصور کند قوت پیل گردد بربین شکل ایضاً چون سالک از هفت درجه بگذرد بعد قدم
عدم در قدم نهد و ماهیت وجود قدم دریابد تا نایاب نزود هر ذات مستحضر

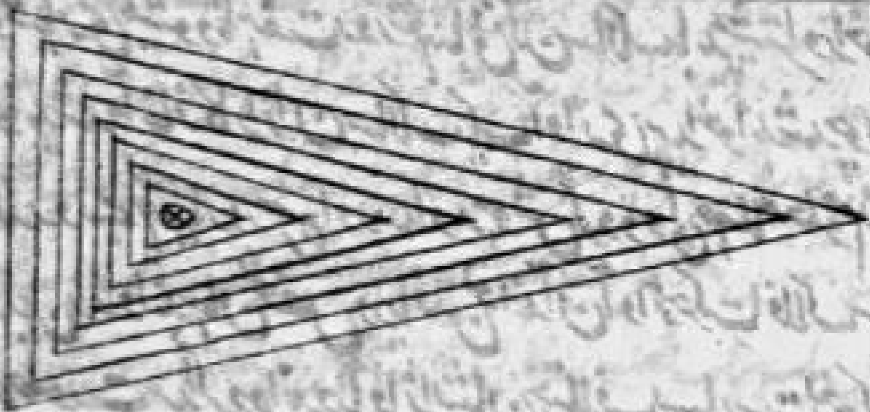


ذاتیست که آن ذات بدایت و نهایت ندارد ابد و ازل وصف اوست
کون و مکان از آن منزل بتصور آمده و گرنه هر منزل سادگی و آزادگی
بود چون حق سبحانه تعالی از طلعت کمال جمال خود متجلی گشت فرمود اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ
کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ سایهٔ وجود قدم صورت شهود عدم در گرفت گرفتار شد سراب ار بر صورتے
نمودار گشته بلاکیفیت برحسب قابلیت معنی اجمال بصورت اجمالی پیدا آورد و در سر مستور
بود در جوهر بها مستور گشت و دائره شفافی در رو صورت اجمالی دائره آمد آنچه مستعد اوست
درو تخجیده و سنجیده هر که ندهشت ناسفته ماند یک جانب آن دائره معنی گشتند و دیگر جانب
صورت برآمدن آن دائره بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ از آن اشارتست پس آن دائره
بیک دائره با تمامی معنی مهیا شد و سر برآورد که آنرا فلک الحیات میگویند و فلک ثوابت نام
اوست هر چیزیکه بود در آن فلک ثابت شد تعیین خصائل هر خاص و عام از وست و فلک
کرسی نیز میگویند فروتر آن هفت فلک اند و چهار گره طبائع که در وجود آمده اند باقی فروع
ایشان لا یُعَدُّ و لا یُحْصیٰ اند هر نوع که آنجا تجلی شود اینجا صورت گیرد و آن فلک ثوابت بحرکت
خود ثابت ست بر قدر فیض هر دقیقه را در میگیرد و عالم سفلی را مستفیض میشود و لی حرکت او
از کونیت عالم ست از بیقراری شب و روز او را یک دورست بحرکت عرشی از باد بر
نه ربودگی چون نگردد مرکز بر هم زند و خطرهٔ فاضل هر شے برابر نیابد این محسوس نشود مگر بکشف
دور فلک کرسی بست و هشت منزل ست چون این بست و هشت را بتقسیم عرش منقسم
سازند دوازده بروج پیدا شوند تمامش در منازل نه در بروج طالع و بروج بنا بر طبیعت ست

نه بنا بر حسن و مهر بر و هر چند خصائل وابسته اند و شمائل خود را منزل می اندازند و تاثیر
پیدا می آرند و هر چیز یکه فروتر ست از ان منازل فائض ست هر منزل خبر از تاثیر
دارد بر عدم شهود از قدم وجود که بوجد و تلاشی ست و کس را از ان فهم نه چون بعنایت ازل
الازال بماهیت فلک الحیات رسد آنگه اطلاع گردد و وجودات از اسماء الهی بصور اسماء
کونی بوجود آمدند معنی اسماء الهی قائم بذات اند چون معلوم تقاضا کند علم حاصل گردد
و معلوم کونی بود علم قائم بذات باشد اسماء الهی افعالی در فعل آید عالم موجود گردد و چون
بکشف بنگرد عالم و علم و معلوم از قبیله اند و اسماء حق سبحانه تعالی از ترکیب بست و هشت
حروف ظاهر آمدند تا آنکه بست و هشت حروف در خود ترکیب نگیرد هیچ اسم الهی معنی خود را
دلالت نکند اگر چه صورت گیرد ماده جهان نهان بنا بر بست و هشت حروف مده است
اگر بست و هشت حروف نباشند کون و مکان صورت نگیرد و از جبروت تا ناسوت
ترکیب حروف اند خواه کونی خواه الهی تنزل کند کونی صورت گیرد و کونی صورت اسماء
الهی است اسماء الهی قائم بذات و قتیکه حق سبحانه تعالی اسماء افعالی را بحسن ایشان
متجلی شوند بذات افعالی را وجود نیست فقط آرائش ست اللّٰه نور السموات والارض
نمائش ست چون قیام کونی و مکان بوجود باشد و بجمال خود واثق بوند آنگه تردد بود در
نمائش و در نمائش نظر کند خود از غیر بردارد تا از غیرت غیر غارت نکند چنانچه ماهیت
ایجاد معرفت بود در قلم آمد حالا طریق شغل معلوم کن چنانچه جوگیان سده عیان و
بیان کرده و دریافته اند ازین تجاوز مکن و واقف گردد آنچه در عالم کبیر موجود ست در
عالم صغیر مهیا است و هر چیز یکه در عالم کبیر بوجود آمده است اول حق سبحانه تعالے
حقیقت انسان را تجلی گرد و بیشتر در انسان ظهور آورد و لی در انسان مستور ست
در عالم کبیر ظهور و چون اولا عالم کبیر را شناسد بعده انسان را دریابد سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم افلا تبصرون و هر چه از عرش تا فرش نور بوجود آمده

است و می آید و خواهد آمد تمامی از فیض فلک ثوابت ست و فلک ثوابت زیر عرش است
سالک تمامی را در خود تصور کند از زیر چرم سر تا مغز کرسی فرض کرده زیرا که هرچه در کرسی
نالش و تاثیر ست از تمامی معنی و در سر انسان پر تدبیر ست یک بیک حقیقت تجلی مینماید چون
سالک تمامی منازل در فهم ار دو جانب است پیشانی آفتاب و جانب چپ ماهتاب و صورت
تمامی منازل یک بیک تصور کند فکر کند تا آنکه استخوان در نظر بیاید مغز و استخوان تمامی صورت
منازل ظاهر شوند و ترکیب بروج آن منازل او در فکر آرد تا تمامی بروج حروف حاصل آید کشف و
اسماء الهی بصورت کونی او را روشن گردد و چون باین حقیقت رسد یقین داند که عالم از فیض
او باشد آن شخص انسان کبیر میگردد و او را بحر منشعب انسانیت بیش نباشد کار از و باشد
کار عالم برو نباشد حقیقت او و حرف و حدت گردد و تصرف خاص بهر اشخاص ظاهر آید خواه این
خواهد و یا نخواهد تصرف حقیقی تصرف کند البته این بر او روشن شود و قبول بدست این هم
ازین صادر شود و بی اختیارش نه این مقام قرب فرائض ست اِنَّ اللّٰهَ یَنطِقُ بِلِسَانِ
الفقیر و دریابد و آنچه بایست عالم بود در کشف آید و تصرف بدنی دریابد چون سالک هفت
مراتب مسطور را درست ورد ساخته باشد و حال آن منزل دیده در گردد و تمامی را درین منزل
یکجا تصور کند هرچه خواهد شود بفرمان الله تعالی اگر تمامی را در منازل دیدن تواند فضول او
باشد و اگر نتواند هر جا که منزل ایشان یقین کرده شده است فهم دارد و این شکل را نیز در
خاطر قرار دارد تا تمامی شکل بیکبارگی صورت گیرد یقین داند که بعنایت الله تعالی از غیب
تا شهادت تمامی در نظر او ظاهر گردد و در تحت تصرف شود و چند تاثیرات درین شکل مرکوز
و اهل کشف گردد و در بدو کار او را غیبتی عظیم حاصل آید که او را اصلا شعور بشریت نبود که در آن حال
مرید صادق یا دوست و ثوق که محرم اسرار او باشد که او را ازین عمل اطلاع داده بود او در
خلوتخانه آن سالک در آید دست بر بدن سالک نهد چون تمامی اعضاء مرده یابد داند که
آن حال این احاصل شده است بعده آهسته آهسته از دست خود کف پای آن سالک

مالد تا او را هوشیاری میشود تا هفت روز نگهبانی آن سالک باید پیشتر او را خودی خود
هوشیاری خواهد شد و آغاز کار از آن سالک یک آوازی پیدا خواهد شد چون آدمی و
جانور نزد او گذرد بے اختیار در سمع او رسد او مدهوش گردد ولی اصلا معلوم نشود که از کجا
است کسیکه از این راز داند همان شخص دریافتن تواند آن آواز حرکت افلاک است که از آن
آواز همگان صورت پیدا گردانده در آواز ایشان اختلاف بسیار است بغیر کشف کامل نمی
دریافتن تواند دیگر چون سالک خواهد که در تن مرده نشیند هر چه محل تماد بر بیند کور شده
و آن سالک خود یافته است آن تمامی در آن مرده تصور کند چون تمامی مهیا و موجود یابد
و خود فانی شود بفرمان الله تعالی آن مرده زنده گردد چون جسم انسانی ضعیف باشد این
ضعیف لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید هر خصائل که بود دارد همان خصائل ورا
پیدا شوند بحکم الله تعالی باز چون خواهد که در خود در آید همان ترتیب تمامی منازل در خود
تصور کند چون بصورت آید این را فنا شود و زنده گردد بفرمان الله تعالی آمدن و رفتن
آنگه میسر میشود که تن گنده نشده باشد و لے این عمل را خیلے ریاضت باید تا دست آید کار
هر بوالهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود را از آلائش پاک و صاف نگرداند و بسا مشقت
نکند و صحبت صاحب عمل نورزد و تمامی حیوانات جلالی و جمالی ترک نکند و اکثر اوقات
در خلوت مشغولی نماید در تنی که رفتن خواهد با آسمان و منازل که در تو نشان داده شده
است تمامی را با اعضا و لون با اعضا چشم و گوش و دست و پا و سر و همه را لبیک و هم در فکر آرد
و متفکر و محو نشود آن کار میسر نباید اکثر دیده اهل هند این عمل دارند و از بسیار بزرگان دیده ام
و مجرب است فقط سخن نمانند این عمل با آن طریق نیز درست آید هر دو طریق عمل جوگیان
مسلم است این حکمت در تن آدمی و جانور درست آید طوریکه رود همان طور باید در تن
شکل بتأمل شافی فهم کنند تا ورا غلط نگردد شکل بدین صورت ❊ باب هشتم در معرفت
فساد جسد و ظاهر شدن علامات بدانکه معرفت اخلاط عناصر و تغلیب آن و تفاوت



شدنِ مزاج و کیفیت چگونگی از حدوثِ عالم و نشائها و فساد یک بیک منشر و جا و رپا بد حصل
ظهورِ انسان بانمایهٔ محبت ست چون از محبت بخود آید نور گردد چون نور تنزل کند محسوس
شود نار بود چون نار تنزل کند هوا گردد چون هوا تنزل کند آب گردد چون
آب شد هر سه منقلب گشته بخصلت خاک رسیدند یکسر اشکال دیگر برآوردند صورتِ دیگر نماید
درین ترقی در آید حسنِ خاک پاک گشته مستعد جمادی حاصل کند چون آن حاصل شد لازمه
اعضان وا و راقش تحصیل کردن گرفت از جمادی بر آمد صفت نباتی پیش گرفت حیوان
نام یافت از هر معنی وا بسته شد چون حیوان از اوصافِ خود تجاوز نماید بنطق ناطق قرب
گیرد خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ معنی و صورت پذیرد آنگاه انسان بوجود آمد چون انسان شخ
تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ گشت چنانچه رابطهٔ عناصر بود عیان و بیان افتاد حال اختلاف اشیا
معلوم کن چون خاک بیوست پیدا کند باد بر انگیزد چون باد بر خورد هست آب را جذب کرده حیات
نماند بر قدرِ رابطه رطوبت صفت نبات گشته چون بصفت نباتی آمد بیچار او و بیرونی
کار کنند نبات بر نبات چه تاثیر دهد چون حیوان بر جا باشد آنگه نبات فائده رساند نبات آنگه
قرار گیرد که فیض آب رسد از کرهٔ خود تجاوز رسید نبات خشک شد سراکباطن او آتش در گرفته
باکید بجز غو غا انگیخته تمامی نباتات را بر هم زده هیچ تر و تازگی در و نماند صفت جماد گشت چون
صفت جماد ظاهر شد هر چها بکانب خود توجه نمودند اثر فنا رو نمود و عالم صغیر بیفتاد راج
گشت چون عناصر از اتحاد بدر آمدند مزاج بر هم زد و آن حسب طلاحت نوری بود در مزاج

افتاده ظلمت داشت چون محل قبول نیافت حجاب حائل شد از قوت ادراک باز ماند و مستور
گشت بجوهر روآورد بجو هیولی بنشاء چون از عنایت ازل الازال بختیار گرد و این آثار
اثر یابد از جانب خود تمتع کند قبول کننده حضرت بدیع ست اسم حق سبحانه تعالی الحکیم
یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ست البته اجابت باشد و مؤثر گردد و نشود هم حکیم
بر عبث بود قول خدا بنا بر خلاف نیست ولی تمتع و تمتع باید چنانچه چراغ آخر رسید چون روغن
رسد بر جا ماند چون همچنین فتیله گم باشد بر اصل وصل بد محافظت خود کند کرم حق رسید و از شد بوصف
خود نماید چرا که نور حقیقی را محل خروج و دخول نیست چون خارج موفق باشد ظلمت نماید چون
بر هم زند هشیار باید چنانچه سابق مذکره این مذکور ست واقف گردد در کیفیت حدوث عالم صغیر
و نشانها آن یک بیک اطلاع گردد چون یکی از این رسید اشود هوشیار گردد و بعمل مستو چنانچه سابق
ذکر افتاده است عامل گردد تا آنکه آن خصائل خصائل دفع و رفع گردد و در بندگی خدا بیشتر و پیشتر
قدم نهد و در بندگی مستحکم باشد فائده دراز عمر همین ست که در عبادت باشد مطلعه اول چون
مردی خواهد که حال خود را معلوم کند از خیر و شر وقتیکه آفتاب یک نیزه بر آید بصحرا رود و زمینیکه هموار
باشد آنجا بایستد روی سوی غرب کرده نظر خود را بر انگشتان پای بسایه نگاه برد تا بسایه سر سلخ پا را
تصور کند از سایه تصور خود را بر خود و در هوا برد تا بافق آسمان چشم رسد از افق آسمان چشم را [illegible] بر سر خود
همچنین باشد که اصلا اعضا را جنبش نبود و هر دو دست قرار دارد و هیچ جانب بنگرد مگر در سایه خود ببیند اگر تمام
با سایه نظر آید آن هیچ سایه آن سالک نبود و بعد باقی آن سایه یک مرد سپید بزرگ بهمه اعضا و موجود
بیند دانند که عمر او بسیار ست مژده خوشی مر او را ست بفراغ خاطر بجمعیت باطن مشغول بحق نماید اگر
آن سایه مذکور را بی دست بیند عمر او پانزده روز مانده باشد و اگر بی گوش بیند سه روز مانده باشد
مانده باشد و اگر یک دست [illegible] باشد یکسال مانده باشد اگر سر دو پای نه بیند همان حکم ست اگر یک پا نه بیند دو
سال مانده باشد در انگشتان نیز همین قیاس ست مطلعه دوم در آئینه بنگرد و نظر بر عکس خود کند
اگر چیزی نه بیند اجل او قریب باشد همان روز [illegible] بمیرد حکم بینی حکم سر دارد چنانچه یاد کردیم حکم سر در

مطلع اول دو چشم را حکم دو گوش باشد ...... و دو گوش را حکم دو دست باشد و دو ابرو را
حکم دو پای باشد و حکم ناف چون حکم انگشتان بود و گره پیشانی که او همچون حکم دل دارد و این حکم تا آخر
باشد مطلع سیوم چون بول و غائط بی ارادت او بیرون آید اجل وی نزدیک شده باشد اگر
کسی این علامت بیابد و خواهد که آن را دفع کند روی سوی مشرق کند و مربع بنشیند چنانچه در باب
ریاضت چله بیان کردیم و فکر را به شکل در موضع او با رنگ صورت و بکند همچنین در موضع صفتی که
در باب ششم ذکر کردیم یکان یکان با شکل و کلمه او وهم کند تا موضع هفتم که ماه است سپید روشن میان
سر و چشم و دل نگرد بهم و دست از ناف بر کشد و بالای او وهم بر دو ماه برساند چنانکه یکجنی و ماه هم شود اگر
وهم کند که ایشان آب حیات می بارند چنانکه از میان تن و شود در حالت صحبت آب منی بیرون
آید وهم کند و یکجنی و هر دو هم در میان تخفته شود باز میان آب بیرون می افتد و بر اندام میریزد این
وهم را شب و روز پیوسته باید کرد تا آنگاه این علامت زائل گردد و هر گاه این علامت پیدا شود عمل
مذکور مرتفع سازد ایضاً چون مرد سر هر دو انگشت در گوش نهد و صدا نشنود داند که این علامت فساد
است ایضاً چون انگشت شهادت از انگشت بر بیخ چشم نهد و در شدگی پیدا نشود داند که این
علامت فساد است ایضاً چون در وسط جبین گره بیند بغیر مرض داند که اجلش نزدیک رسیده
است اگر در مرض پیدا شود باک نیست ایضاً چون چشم حاجب به بیند داند که این نیز نشانی شود
است چون تمامی نشانها پیدا شود داند که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
در رسیده دست از کار و بار معاش باز دارد موتوا قبل ان تموتوا پیش گیرد ایضاً علامت مرض
نیز در یابد سر خنصر بناف نهد و سر ابهام را بر پره بینی نهد چون بر آید صحت کلی داند و مقدار یک بینی کم باشد
همان مقدار مرض صعب باشد الامر و تخیل را این حکم جائز نیست چون مرد تخیل باشد از انگشت پای را
بوسه دهد که صحت کلی است مقدار یک از انگشت از لب دور بود همان مقدار مرض صعب باشد چون نهایت
تخیل باشد بقدر دست باستد هر دو انگشت را بر دارد متصل نظر بر ناخن کند چون خود نظر آید صحت
داند چون حجاب گردد و صفا مرض رو نماید باب نهم در بیان تسخیرات چون سالک از رکعه

ریاضت و عرفان علم ابدان و معرفت قلب و اجمال انسان و وہم و خیال برگذرد و بعد دریافت عالم مثال در آید که صورت مثال ارواح مثال چه نوع تمثل گرفته است چون خواهد که از صورت مثال روح مثال را معائنه کند آن را حکمتی پیش باید نهاد تا جسم او گردد آنگه معائنه روح شود تا آنکه سر روزن بشریت در بشر باشد از جنس حواس او و این مقام حاصل نشود مگر از تزکیه و تصفیه تن جان گردد ارواح اجساد و ارواح احوال او بود بدو ریاضت تقلیل طعام و تقصیر آب و اندک کلام بر قدر خواب و احتراز از حیوانات جلالی و جمالی و اختیار کردن چند نباتات در اول اکثر در خلوت و جامه غیر دوخته در بر و در خلوت سر برهنه بود چون بدر آید چهار گز جامه بر سر پیچید و وقت قرأت و صلاة در خلوت کسی را دخل نبود تا آنکه روز مره مرتب نشود یکی سال بپای در خلوت باشد در شب دعوت کبیر در روز دعوت آیات تا قدرت کند عروج ماه دعوت شروع کند در اثنای دعوت صوم را افضل است چون در اول روز و شب هر دو عزائم ده گان کرت خوانده باشد تا چهل روز هر دو عزائم را ده کرت زیاده کند هر دو عزائم هشت صد کرت یعنی شود سال بسال همان قرأت بخواند چهار صد در شب عزائم را انگه در بعد از یکسال هیئتش که پیشه شود اطلاع کند وقتی از اوقات در خلوت شانزده پنج مردمان هیچ سایه ظاهر شود حرکت ایشان در نظر آید و صوت معلوم نگردد چند گاه این نوع واقع پیش آید و وقتیکه همچنین چیزی ظاهر شود تسبیح آواز بلند بگوید لا مقصود الا الله چون چند روز تسبیح این طور خواهد گفت صورت سایگی در نظر نخواهد آمد بعد در خود چنانچه مشغول داشته مشغول باشد یک دو اربعین خواهد گذشت که تسبیح را هیچ چیز نخواهد شد چنانچه مبتدی در آغاز دعوت قدم نهاده باشد حال و همچنان خواهد بود باز یکایک شبی از شبها در حجره تسبیح خوانا پیدا شود تا چند بادشاهی هزیمت خورده یک جانب خراب شود از نصیب و تاراج و وقتی جانب دیگر سرفرازی و تندی و سختی و بی نیازی و وقتیکه همچنین معامله بیفتد به هشت آن بر خیزد چون هوشیار شود همان طور به سرعت برخیزد وضو کند و دوگانه تحیت الوضو ادا نماید و بران خود را بدارد و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم درود فرستد و در تسبیح خود مشغول شود هفت شبانه روز همچنین خواهد گذشت بعد از هفتم روز وقت ضحی مردی سفید محاسن وضع مشائخ در خلوتخانه مسیح در آید سلام علیکم گوید مسیح علیک فرماید

ودود او شود بانور و قرائت خود مشغول شود شیخ تکلم با او نکند اگر چه او پرسد جواب نگوید تا هفت روز این نوع کند و
بعد از هفتم روز شیخ باید طبق یا یک شکر خام و یا یک مرغ در خلوتخانه پیران ببرد و یک چوبی پر از دو دیوار نصب کند
و بر سر آن او را بنشاند خود مشغول شود بعد از آن پیر مرد پیش شیخ حاضر شود سلام علیک گوید و در شکایت مشغول
شود و عجب مردمان آخر زمان پیدا شده اند صله رحم و شفقت و احسان آدمی گری نمانده و از نیکی عداوت و
جهالت یارب چه قوت پیدا شده است اند این چنین حکایت خود جمع گوید پس شیخ چیزی گوید مسلمان چه مقصود
داری بگو تا آخر رسانم بچشم حکم خدا برین شده است شیخ آواز زمزم بگوید از آسمان رسیده نمیشود گوید زین
سخن چندان تشویش میکشم و گر نیک نفس تمام عالم را بچشم زنم باز شیخ گوید اگر ملازمان باین سخن تحقیق جو
پرسید ما طاقت نیست که چیزی پرسیدن تمامیم و نا شنو شنیدن آن تلبس کنم گوید پس چشم ارواح تمام
انبیا و اولیا منتظر مدار شیخ تو گزیده ملاقات کنانید آنچه مدعا او باشد بحضرت او نوبت تو بجز ده هر کدام
باز شیخ پرسد نام شما چیست گوید علیقا باز پرسد ملازمان تنها اند یا معتقد دیگر هم هست مرد روحانی
گوید او دو کس هستیم باز شیخ پرسد نام آن شخص چیست مرد روحانی گوید تو نمی فهمی شیخ گوید یعنی باز مرد
روحانی آواز کند یا اخی مصافحه کنید و شنیده از سر کلام کنند و گویند که ای شیخ مقبول حضرت
حق چه مدعا داری دو نوبت پرسد جواب نگوید چون سوم نوبت پرسد جواب گوید میخواهم که تماشای ارواح
علوی و سفلی را تفرج کنم و هر وقت که بخواهم حاضر شوند و عجایبات عالم و اهل قبر در نظر معاینه گردد شنیدن
این سخن هر دو برخیزند از چشم شیخ غایب شوند بعد ساعتی هر دو حاضر آیند السلام علیکم گویند و نشینند و آغاز
کنند مدعای شما بس عالی بود و در عقل نمی گنجید لیکن حق سبحانه تعالی ارحم الراحمین است بندگان خویش را
چنان دوست میدارد که هیچ کس نمیداند بکرم و فضل خویش سخن شما را اجابت کرد برخیزید تا شما را
پیش ارواح انبیا و اولیا بریم شیخ برخیزد و عرض کند اگر پرده بشریت از پیش من برفع سازند انبیا
مناسب است بی پرده معاینه کرده آید چون شیخ این سخن گوید علیقا و شقیقا برخیزند و پرسند چیزی که
تحفه دارید شیخ گوید شما را معلوم است باز ایشان پرسند بعده شیخ گوید این چه بر سر ایشان خوشحال
خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر شیخ غایب شوند بعد لمحه حاضر آیند و گویند استقبال کنید ارواح

حضرت رسالت پناه و جمیع انبیا و اولیا را مسخر سازد دایره یک قدم بدر نهد الله اکبر به آواز بلند هفت
نوبت گوید از پیش چشم مسخر حجاب علوی و سفلی رفع گردد و بی پرده تمام ارواح را مشاهده کند هر چه پرسیدن
باشد یک بیک پرسد و هر اشکال که داشته باشد حل کند مقدار یک سال کند بعده حضرت رسالت
پناه دست خود بر کتف نهند و گویند آنچه تماشا و باطن بود تمامی دیدی حالا چه مقصود داری مسخر گوید
یا رسول الله هر وقت که خواهم با روحانیان مشرف شوم حضرت رسالت پناه بس بگویند علیک و علیکما
حاضر شوند رسول علیه السلام ایشان را فرمایند هر گاه مسخر خواهد از چشم این پرده بر دارید با روحانیان ملاقات
دهانید ایشان قبول کنند بعده مسخر گوید یا رسول الله یک نشانی یافته بهتر بود باز حضرت رسول علیه السلام
فرمایند شما چیزی تحفه آورده بودید مسخر سکوت کند هر دو موکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت
رسالت پناه علیه السلام بفرمایند موکلان نشانی دهید بعده موکلان بر دست رسول علیه السلام نشانی
دهند که بیضه رسول علیه السلام بدست مسخر دهند مسخر هر دو کف دست بیضه را بپوشد تا غائب شود نظر بطرف
رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان را فرمایند هر وقت که خواهید هر دو کف دست بیکجا کنید هفت
نوبت عزائم را بخوانید آن بیضه پیدا شود و بیضه بدست خط او بخوانید بخواندن آن تمام ارواح علوی و سفلی
حاضر خواهند شد اگر پیش اهل قبور رود همچنان کند چنانچه فرموده شده است چون بجا این عمل کند
باقی عمر را بسند است احوال اهل قبور تمامی کشف خواهد شد بنده کمال کرم آنچه یافته بود تمامی بجا
و بیان کرده آمد حالا سند شرائط معلوم کند چون خواهد که دعوت شروع کند اول شرائط بجا آرد بعده
شروع کند باین ترتیب عروج ماه و وقت سعد صوم اختیار کند دو شنبه و سه شنبه و چهار شنبه روزه دارد
در روز پنجشنبه وقت صبح صادق برخیزد و غسل پاک کند همچنان وضو فجر ادا نماید و با کس سخن نکند با
در خلوتخانه آید تا اشراق در مشغولی معتاد باشد باز برخیزد چند دوگانه ادا کند بروح حضرت رسالت پناه
و صحابه کرام و اقربا و اهل بیت صد کرت درود فرستد بارواح تمامی اولیا فاتحه خواند برخیزد بروح
حضرت شهاب الدین سهروردی و بروح حضرت شیخ نجم الدین کبری و بروح حضرت سلطان الموحد
شیخ ظهور حاجی حضور دوگانه ادا نماید بعده بنشیند دست دراز کرده این دعا بخواند یا غیاثی عند

شرائط دعوت

کُلِّ کُرْبَۃٍ وَّصَاحِبِیْ عِنْدَ کُلِّ دَعْوَۃٍ وَّمَعَاذِیْ عِنْدَ کُلِّ شِدَّۃٍ وَّیَا رَجَائِیْ حِیْنَ یَنْقَطِعُ
حِیْلَتِیْ بست و یک کرت بخواند بعده نصاب چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار کرت شروع کند و میان
یک و یا بیشتر مرتب کند آنگاه از خلوت بدر آمده نان گرم با قند بهم بدست خود فقیران را قسمت کند و از ایشان
دعا بخواهد باز غسل کند در خلوت بنشیند دوگانه چنانچه مسطور است بجا آرد و نیت کرده دعوت شروع کند
از روز یکشنبه یا شنبه شبانه روز یکهزار کرت بخواند بعده روز یکشنبه از خلوت بدر آید هفت نوع طعام پخته کرده
بدست خود فقیران را قسمت کند باز همان نوع غسل و دوگانه بجا آرد و در خلوت رود و نیت عشر سه هزار و پانصد
کرت بخواند روز یکشنبه شروع کند در چهار شنبه مرتب سازد روز پنجشنبه وقت فجر بدر آید خیرات قند بدست
خود فقیران را قسمت کند باز در خلوتخانه رود چنانچه سابق غسل و دوگانه ذکر افتاده است عمل نماید و نیت فضل در
مجلس و دو صد و بیست و شش یک کرت بخواند بعده دست بر آرد و دعا اجابت طلبد بخواند روی خود همان کند
و دو صد وقف نماید و دعا مذکور نیست یَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَیَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَیَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ وَ
الْاَبْصَارِ وَیَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ وَیَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ وَیَا مُخْرِجَ الْمَحْزُوْنِیْنَ اَغِثْنِیْ اَغِثْنِیْ
تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ یَا رَبِّ قَضَیْتُ فَوَّضْتُ اَمْرِیْ اِلَیْکَ یَا رَزَّاقُ وَیَا فَتَّاحُ وَیَا بَاسِطُ وَصَلَّی اللّٰهُ
عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ بعد از خلوت بدر آید چند جانور
از بازار خریده بیارد و بدست خود رها کند باز چنانچه غسل و دوگانه است عمل نماید در خلوت آید نیت
دو روز در چهل و یک کرت بخواند چهار روز پنج گز جامه سیاه و سبز بدست خود فقیری را بدهد باز همان
طریق غسل و دوگانه ادا کند و در خلوت در آید نیت بدل تمامی ابجد بهما الصمد که ذکرش افتاده است
جمع کرده بخواند دعوت اجابت گردد بهر وقتیکه شرط مذکور مرتب شود از خلوتخانه بدر آید شربت یا شکر
فقیران را بدست خود دهد باز همان ترتیب غسل و دوگانه بجا آورده در خلوت در آید نیت ختم هر حرف
هر اسماء عربی و عبری و هندی بگیرد در هر علم خط حرف فاقل عشر عمل نماید چنین شرط مرتب شود بعده
برای تسخیر چنانچه مذکور است دعوت کند و در شرط دعوت دائم و صائم باشد هیچ وقتی از اوقات
انفصال نکند اگر کند حکم دعوت نباشد هر که این دعوت کند بادشاه تمامی

ارواح در تحت او در آید و صاحب نفس گردد دیو و جن و انس از حکم او بیرون نباشند و هر مرض که متعلق
باشد از نفس او صحت شود و هر مهمی که بخواند حق تعالی آن مهم روا گرداند سند این عزائم دوازده
هزار است از جهت تطویل در قلم نیامد سند شرائط هر دو عزائم یک طریق است و سند دعوت چنانچه
بیان افتاده است دعاء کبیر اینست بسم الله الرحمن الرحیم یاحی حین لاحی فی دیمومته
ملکه وبقائه یاحی یا قیوم یا الله یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین یاحی یا قیوم یا الله یا رب واهوام رهین نمرین بری یاسی برمهنسا
اوام اغموا مجیرا انسعلیه اطلیلدا به امهایه واعرنا شمنکا فجروا منکا وشبیکی اری
اوریا امهوا کلاما ملوکا شمین کنا نبها نمها به هبد زنکه سلکا کربیکا کرم وجل ملیا
خرایا همنایا شایا ونشنیکی یا دریوایا دری وانا هیامینایا یلکنا شمینه که همسه
همهمته وته کته ثنته طینیه ملطموطهیا یا امطایا وادی بودی کید کینی
فشبنکا نه عمکا یا مرنکا شمینی ملوی هنا مضا دیوة الخبیثه سکتت خیلا خبیثه
جرلجثر لکرالکری ابرایا میوماکرایا شمنکه فجرا ما شمهیا وازیثا شوبه جریه ومنکا
خرنکا غرانکا لنکا مهنا بدیوا دریا فشکا مرنیا فشلینا مرینا عمنلما در فشلنجه و
ماطلی کات جوتی مروثا نبوتا لوتو مقدوثا سرها ساهبرنا هینه شادی منادی
فردایا شلیها یه دیوابر یا طفیکرا حوا کفینا قطوشاء ایضاً دعاء عظیم و کرم دعاء بت
العزائم جمیع علم و علم کیمیا و سیمیا و هیمیا درین دعاء بزرگوار داخل است و هر که این دعاء بزرگوار را
ورد سازد گرو بیان و پرندگان و درندگان مطیع فرمان او شوند و درین دعا فائده بسیار است چند
عمل که عدد آن بالا رفته بجوالخوص این دعا کرده اند از جهت مسلمانان هر که عمل کند البته خیرے
حکمت بیند **عمل اوّل** اگر خواهد که جمله خلائق از زمین تا آسمان مطیع او گردند و هر چه خواهد آن شود
باید که این دعا را در شب جمعه هزار و یکبار بخواند و در خواندن دل خویش از غیر حق تعالی خالی دارد
وبا اعتقاد درست بخواند تا مقصود برآید **عمل دوم** هر که این دعا را چهل و یکبار بر گل بخواند و ترتیب

زده را بوی گردن ده بعد این دعا خواندن آغاز کنند فی الحال جن حاضر آید هر چه بخواهد بکنند یعنی بند کنند
خواه رها اگر خواهد که بند کند اول یک شیشه نو را از گردن بیارد و دو دست مصروع را طلب کنند و بگوید بسوگند
سلیمان بن داود علیهما السلام روان شو چون بر سر شیشه دست آید بگوید که ای دیو وای پری در شیشه
آئی بنده مصروع را بپرسد که دست تو سبک شده است اگر گوید که سبک است بداند که در شیشه آمده است
بعد شیشه را مهر کنند در محلی دفن کنند تا قیامت در بند باشد فاما در وقت مهر کردن شیشه همین دعا را کرت
و چهار قل و آیة الکرسی را یک کرت بخواند بند شود عمل سوم اگر سحر کرده باشد یا دیوانه شده باشد این دعا را
چهل و یکبار بر روغن بر شرف بخواند و آن مسحور و مجنون را مردف کنند تا هفت روز باذن الله تعالی
به شود عمل چهارم اگر جائی شیطان و جن قرار گرفته باشد و خلق را بیرون نمی خواند و سنگی می اندازد باید که این
دعا را بر طوق گل بخواند هفت کرت بعد از آن طوق گل را در آن محل معلق کنند بفرمان خدای تعالی آن
دیو و آن پری در بند افتد باید که اول سه روز بر طوق گل بخواند و همان جائی بدارد بعد از آن سوم
روز یک عورت صغیره پاک از حیض و جنب باشد آنجا استاده کنند آن طوق گل در گردن آن عورت
اندازد بعد پیش عاملی بیارد و دعای مذکور خواندن گیرد چون حاضر شود نام خویش بگوید بعده را او در آن کنند
و در شیشه آرد بعده بند کنند و آن کنیزک را بگوید که در آن هر چه می بینی بگو بعده دهن شیشه به موم مهر سازد و در
زمین دفن کنند خلاص یابد بسیار دعا و این عمل اگر می نوشتم تطویل می انجامید بدین اختصار کرده ختم شد خیر
الکلام ما قل و دل گفته اند حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و دعا بات العزم
اینست بسم الله الرحمن الرحیم ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما عزمت علیکم و اقسمت علیکم یا روقائیل و یا جبرئیل و یا میکائیل
و یا اسرافیل و یا عینائیل و یا سرقیائیل و یا عزرائیل و یا طاهر الاعلا ر ولم و یا بکتا لوش
و یا قیوطوش و یا جمیع الملوک الجان و الشیاطین بحق بذشیش و نسیثا اعیفج
فیعو جابد بعوجا تشلیفا منهلفیفا یشفیفشا اهلیصقو سمید جاو و غنبو انه لکم
لو تعلمون عظیم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین

اهیا اشراهیا ادونی اصاوث یا قوم من اجیبوا داعی الله وامنوا به یغفر لکم من ذنوبکم
ویخرجکم من عذاب الیم ومن لا یجیب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه
اولیاء اولئك فی ضلال یا نجبا یا نقبا یا اخیار یا ابدال یا اوتاد یا عماد یا غوث
یا قطب یا سهسار الجبروت ویا سرهنك اللاهوت ویا غوث الملکوت ویا رئیس
الغیب ویا رب الانس ویا روح القدس ویا روح الامر ویا روح الامین ویا روح الله ویا
عبد الله ویا انا العظیم وجنود الله ویا رجال الله ویا عباد الله ویا ملائکة الارواح ویا
نقیب الاولیاء اجیبوا داعی الله واطیعونی بحق خاتم النبیین محمد رسول الله علیه
الصلوة والسلام سیاما اساما اسما سما سمسون واحضرونی یا اصحاب الارواح باذن
الله بحق یاهو یا من هو لا اله الا هو اینما تکونوا ملائکة ربی ویا جمیع الروحانیة و
یا جمیع العوالم العلویة والسفلیین یأت بکم الله جمیعا مسخرین فی خدمتی و
فی طاعتی وفی قضاء حاجتی ان الله علی کل شیء قدیر وکان الله یا حی یا قیوم
یا علی یا عظیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا مالك یوم الدین ایاك نعبد وایاك نستعین
یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه وبقائه یا حی اجب بالبضائیل یا الله اوام
هوام رهین ونسرین بدین التحی برمهنسا اوام تموا مجرانیه طکیله المهکه ادا سه مهابه
وارینا اشمنیکا فجو فمنکا وشنبکی واری وادریا امهو کلا ملوکا اشمایین کنانه بهانه
هبه دنکه سلکاکه ویلکاکه اولجل وامو اماهمتا یا شابا وتسبکی مادیوا یادری و
اناهیا مینا یا بلکنا شمینه کهمسه همهنه منه ونه کته شفته حنیقه ملطه وطهیا
یا مطایا وادی لوی کندی کبی فشکنا بعطایا مرنکا شمیبی ملوی هتا مهنا دیلو اخبشه
شکمنه خیاه مجراجر الکرا الکرا اسرابرا یا مرا یا کرا یا شمنکی فجرا یا شمهیا وارینا شویه مجریه
ومنکا حرنکا غرنکا کمنکا مهنابه دیوادریا سنکامرتیا فشینا مرتیا فشینا مرنیا عمنکاله
فتلیخه وماطی کانی کافی جوخمر وثا تبوثا الوثوا مقدا اسا اسر هاین یا هینه شادی منادی

فرد یا شیابه دیوابر یا طفیکر لحوا کفیشا فموطوشا یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم
یا ملک یا قدوس یا علی یا عظیم یا کبیر یا متعال یا کافی یا غنی یا فتاح یا رزاق بحیر
خمیثوثا شفاعطوسا یا شامطرشا یا شاکر دربن دونا جهه قطر جهقطرانیش جهه طس
جهاطیطلس الدمیخ والدیغ یا قدوس یا کبیر یا متکبر یا شیشغار یا قطرائیل یا شیشفار
یا اریائیل یا ردغائیل و بکتانوش و یا خدام هذه الاسماء بحق ما تعلمونه من هذه
الاسماء صغرتم واسمعتم واطعتم وخدمتم و بفحتم و توکلتم لی بجلب جمیع المنافع
والرزاق والخیر و دفع جمیع جمیع المضار عنی و عن جمیع و عما یحیطه سعی و بحق
راه راهد راهد یا هد یا هد یا هد اهد اهد به به لوه لوه لوه یهوه یهوه یهوه
یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید یا حنان
یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا برهان یا بدیع السموات والارض
یا ذو الجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسئلک بسر اسمائک العظام یا رب ان یحیی قلبی
بنور معرفتک یا الله یا الله یا الله وان تسخر لی جمیع العوالم من العلویة والسفلیة
یا حی یا قیوم یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک
نستعین یا مقلب القلوب والابصار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار رب انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین یا سبحان یا رب یا اله یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
یا واحد یا دائم یا صمد یا بار یا کبیر یا بارئ یا زاکی یا کافی یا باقی یا حنان یا منان یا دیان
یا خالق یا رحیم یا تام یا مبدع یا علام یا حلیم یا معید یا عزیز یا قاهر یا قریب یا مجیب یا نور
یا عالی یا قدوس یا مبدئ یا جلیل یا محمود یا کریم یا عظیم یا عجیب یا قدیم یا غیاثی عند کل
کربة و معاذی عند کل شدة و مجیبی عند کل دعوتی و یا رجائی حین تنقطع حیلتی
یا غیاثی اللهم انی اسئلک بحق سر هذه الدعاء یا انت العزائم ان تصلی علی محمد و
علی آل محمد ترزقنا ایمانا و امانا عافیة من عقوبات الدنیا و الآخرة فانک قلت و اسئل الله من

فضله فانی اسئلک من فضلک واسئلک من عطیتک یا حی یا قیوم یا منان یا ذالجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین که لجة ختام بانت القدرت صد وهشت کرت بخواند
دهشت فع شو اوام امیر اجی سوها بطبهث سواها ایضاً برائی حصار از سر بلیات
چهل نوبت بخواند و بر دست تف کند و دستک دهد تا چهل روز هر جا که آواز دستک رسد هیچ بلائی
دخل نکند بفرمان الله تعالی ایضاً برائی تسخیر چهار خواهران روز یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه روزه
دارد روز چهارشنبه غسل پاک کند جامه و جایگاه نیز پاک باشد و خود را با عطر معطر گرداند و پیش خود
توده گل نهد و این اسماء عظام را با آواز بلند خواندن گیرد تا چهارده شبانروز هر روز چهار هزار کرت
این دعا بخواند پانزدهم روز در خلوتخانه خوشبوئی غلبه کند تا آنکه ایشان حاضر آیند با هیچ عهد وثوق
ورزند بعد هیچ پیش ایشان را انگشتری نقره دهد ایشان پوشند بعد آن چهار خواهران یکی انگشتری
بینا هیچ را نیز دهد هیچ از ایشان انگشتری در خنصر دست چپ پوشد و ایشان از رخصت دهد وقت
رخصت گوید هر گاه که شما این انگشتری ملاحظه کنید و این دعا هفت نوبت بخوانید ما حاضر شویم
هر قدر که بتوانیم امداد نمائیم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ جلیوش مرلوش الوش ملموش
مرطوش میلوش البساد رمادد فرعون لحیوق اوم رهالم هکا کهکلا کیهما ادحما
ترحما اوام بطمه بهت سواها یسلم للمعلاشیان الرحمن ابرشمان الرحیم حیشمان
سند اسماء جلالی که از اسماء عظام کشیده شده هست از قاعدهٔ ابجد دوم از رسالهٔ اربعین حرز گم
گردانیده آمد از یک جلالی تمامی جلالی سناسب و بود نام مربوط گردانیده آمد و هر چه سناد
این اسم بود درین حاصل آمد و دیگر اسماکه در دور آمدند سناد نیز درو پیدا شد اخلاص و شیان
مقربست حضرت سلطان الموحدین در زمین مغرب رسیده بودند این عمل آنجا حاصل کردند حضرت
ایشان این خاکسار را عطا فرمودند این درویش اکثر مسطور داشت چون درین نسخه اکثر علم
غریب قناده از یعنی دعوتهائی غریب درج کرده شد هر عزائم سه هزار اسناد دارد از مرشد
کامل روشن خواهد شد ایضاً این اسم از برائی افزائش امور دیگری سه هزار و سیصد و سیزده بار

بست و یکی روز در هر شبی بخواند ایضاً اسم بست و هشتم مذکور شرح صغیر و کبیر دیده عمل کند
و اگر کسی خواهد که دشمن خود را هلاک کند باید که هفت روز روزه دارد و در میان دو گور کهنه
بنشیند و هر روز یکهزار و یکبار بخواند بعد از آن در خانهٔ خالی بنشیند و ضمیر روشن دارد و از تشویر
اغیار بپرهیزد و بیکار هر روز هزار و یکبار این اسم را بخواند و صورت دشمن را سرخ تصور کند که بسیاهی
میل کند در روز هفتم دشمن بمیرد و اکثر آن بود و اگر خواهد که رنجور شود زرد تصور کند که بسیاهی میل داشته
باشد باید که این نقش دیگر تصور بکند که در هفته رنجور گردد بفرمان خدای تعالی عز و جل اما باید که کار
بحساب کند اگر قصد بیگناهی کند اسم راجع شود و شرح رجعت معلوم کرده است که بیم هلاک او
باشد و دشمن او نیز هلاک شود و اگر این اسم را بنویسد در دهان کلاغ سیاه بنهد و دهان او بر روز
دوشنبه زیر زمین پنهان کند میان دو کس دشمنی افتد باید نام ایشان و نام مادر ایشان در آن
نوشته بود اگر وقتی بادی همناک خیزد صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند و در دم باد ساکت
شود اگر باران بسیار بارد و خانه و زراعت مردم را زیان گردد و برق سخت جهد و ابر غلبه نماید
صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند بعد باران بطرف شود و هوا صاف گردد و اگر بر سر بیمار پنج بار
بخواند به گردد و اگر مسافر پیاده بود بخواند در راه مانده نشود و درمان نشود و اگر وام دارد بخواند یار خود از وام
او گزارده شود و اگر زن حامله بخواند وضع حمل او زود شود بی زحمت و آسان و اگر زندانی بخواند
خلاصی یابد و اگر ناتوان بخواند توانا گردد و اگر از کار و بار مانده بخواند باز سر کار خود شود و اگر کسی چیزی گم
کرده باشد بخواند آن چیز باز آید و اگر مریض بی درمان بخواند شفا یابد و اگر بر خاتم نقش کند با تقوی
و پاکیزه فعل در انگشت کند از مجموع خواص این اسم بهره مند گردد و در نظر مردم با شکوه و حرمت
باشد و خلق را اعزاز و اعتبار او فرض گردد و دشمنان مقهور گردند و دوستان او قوی شوند و بسیار شوند
اگر فرزند نبود به نیت فرزند بخواند فرزند پیدا شود و همه پسر بود و نیک بود باشد و اگر بجهت مزرعه و بستان
بخواند میوه و غله بسیار شود و برکت بیش از قیاس پیدا شود و چندین خواص دیگر هست پوشیده نگاه بر صاحب
دعوت پیدا گرداند انشاء الله تعالی و در حکم عمل صغیر اسم بست و هشتم چهارده حرف است چهارده

روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بر همه اهل زمانه غالب آید و بحکم جمل کبیر اسم مذکور سی و هفت
حروف است سی و هفت روز هر روز سی و هفت هزار بار بخواند سریع الاجابت است اسم بیست و ششم
دعوت پیغمبر نسبت موکل یا عطرائیل بحق یا طهجن تقسیره یا قاهر ذو البطش الشدید انت
الذی لا یطاق انتقامه تقسیره جمهعه یا کلکائیل یا اهجمائیل یا دردیائیل یا عطرائیل
بحق شاهد لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذی لا اله الا هو حی ابدی
ازلی و عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی المتین المتکبر الجبار الجبیر الواحد
القهار و بعزت العزیز المجیب المقیت الستار و بقدرة القادر القابض الممیت انصار
اهلک و قبض و اخنع لکل حاسد و ظالم الجبار بتبق عزة طه و یس و حق لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار سند اسم دوم   این اسم متضمن بحسن جلال و جمال است اگر
بجهت خواری اعدا و ظالمان مدت بیست و یک روز هر روز هزار بار بخواند با شرائط پیشتر که مذکور شد هلاک
گردد ایضا اگر همین اسم بخواند در خود پیش سلطان قاهر و ملوک ظالم برود و هیچ تعلق نباشد اگر کسی
خواهد که کسی را عزل کند یا ذلیل گرداند در حق آن یا خود عامل شود یا عمل کناند چندان مواظبت نماید
تا مقصود حاصل شود اگر خواهد که تصرف این اسم بدست آید اول شرائط کبیر بجا آرد بعده سیزده روز هفت
هزار بار بخواند اگر خواهد که پادشاهی را ذلیل گرداند و گدائی را بتخت سلطنت برساند درین اسم بسیار
عجائب و غرائب است ایضا اگر کسی خواهد که عطارد را مسخر خود گرداند باید که در مدت شصت و نه روز
شش لک بار اسم مذکور بخواند و درین ایام دعوتی دیگر نکند در حجره خویش کسی را مدخل ندهد
و در آن حجره سه پایه چوب انار و بید انجیر و کنار بسازد و اسم مذکور نبشته بدان سه پایه آویزان کند
و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت مسخ ازان حجره بیرون نشود مگر بضرورت باخر خلوت ناگاه پری
صورت با مهابت کتابی بدست کرده در دائره پیش او حاضر آید و کتاب بخواند مسخ با وی سخن نگوید او
پرسد ای صاحب دعوت چه مطلب داری مسخ مجیب شود که غرض من تسخیر تست با من عهد کن
که در وقت قهر و لطف ممد من باشی و سلاطین عالم را مسخر من گردانی و از اقلیم خود آگاه کنی باز

عطارد گوید آنچه گفتی قبول هر جا که خواهی حاضر شوم خدمتگاران خود را ملازم خدمت تو گردانم
بجدا از ان مهره بشکل بیضه که بران خط سبز بود بوی و ماه از نشان عهدنامه عطارد باشد و هر وقت
که بخواهد که عطارد را حاضر کند آن مهره را پیش نهد و اسم را خواندن گیرد زود حاضر شود بفرمان الله تعالی
عمل یوسف علیه السلام است متوکل یا اردیائیل بحق یا عد موکل تفسیر یا مذل کل جبار
عنید بقهر عزیز سلطانه تفسیر **جمعه** یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل بحق
۱۲۳۵۲۵
احدیت و سطوت و جلالت و مذل کل جبار و قاهر و ظالم و یا الله الغالب القابض الخافض
المنتقم انصار الممیت و بعزة و عمل و علمه و نوره و شهوده و بسر الموحد و بحق ن والقلم
وما یسطرون انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون **باب دهم** در حکایت ایجاد عالم که از عدم
بوجود آمده است و صورت گرفته و کیفیت چگونگی ظهور از هر صنفی با ماهیت رسید معلوم کند و خرج بود
جوگیان سده میگویند اجل من یعنی از همه علائق و عوائق خلوص گشته که آن را نرنجن نرنکش گویند یعنی از
هیچ چیز اصول و وصول اصل و فرع در و مساسی نبود که بودگی او بیان کند الا که یعنی لا تعین و بحت
فی بحت از نشان منزه است از مکان خود مکانی بی نفر شده بود که خودی بخودی ندائی بر آمد جواب صدا
شنید ندا را بدایت نه صدا را نهایت و آویزی عشق برنگ آمیزی کرد بجنس خود مبتلا گشت یک
ندا در صورت صدا گرفت صورت پیدا شد گرچه صدا را آغازی بود ندا را انجامی کجاست ۵
همه عالم صدائی نغمه اوست که شنید اینچنین صدائی دراز نه از استیلائی شوق محبت ندا عشق
سر زد صلابت سلطنت بجان آورد قبا و کلاه وجود که عدم لا وجود الا هست صدا را بخشید در برکرد
ظاهر آمد وی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دارد و صدائی تجلی صورت هست ندا معنی اوست چون
ندا نبود صدا کی گردد و ندا بی صدا باشد چه ندا را وجود حقیقی بدر آمدن نتواند که وجود ندا را از بی چگونگی
است وجود صدا در چگونگی که چون و چرا را او در بسته اند که مدت ظل ضلالت همه صورت وابسته اند
و اشاره الم تر الی ربک کیف مد الظل گردانید چون از محل فرو دکند صد هزار رنگ خیز آنچه
کیفیت و ماهیت ندا و صدا بود بیمائی افتاد حالا از هر نوع که سر او علانیه صورت گرفته آغاز کارو

انجام وقت صورت محصوص شد معلوم کند اصل خفی بود که کنت کنزا مخفیا باطن ما و چیزی بنابر
وصل شود که مخفی گویند که ذات او از ماهیت او باد مخفی بود و المعدوم لیس بشئ چون وقت
رسید وجود او عین ذات او ظاهر شد سر اسر یک هستی موجود گشت بلا کیفیت در آن هستی ندا برآمد
و آن ندا تمام هستی را ندا گردانید و آنچه ندا بود وجود صدا گشت سلاست محبت با هر چیزی در آوری
کرد معنی و صورت او جمالی مهیا و موجود ساخت از وصف خود خود را انقلاب کرد نور منور باهر شد
هر چه از استعداد سربسته بود ندا زسر او یافتند انا فتحنا لک فتحا مبینا بصر دیده اند العشق نار الله
اذا وقع فی قلب عارف یحرق ما سوی المحبوب بیک بسیط محیط و محاط تحجید و تجنید در بسته
گشت که هیچ کی گذشتن نتواند اشارا این که الرحمن من نفس الرحمن بود ندا آورد و به لباس دیگر
در آورد و جعلنا من الماء کل شیء حیا همه را احاطه کرد و کان عرشه علی الماء در و مستور
بود از این ماء هستی اطلاق را چون جانب اطلاق بیند تقوم بود چون ظاهر گردد تقیید صورت و
اشتراک دارد و هر دو خود را اعتبار نکا و حقیقتا ماء هستی نام کردند و تمامی مظهر موجودات در و اضمحلال
داشت آن هستی خود را بصورت آب نموداری نمود جوگیان هند و سائر حکما و علماء کفار آزاری
میگویند یعنی آبی بیکران و بی نشان بمدت طویل بر حال خود قرار دارد بعد از آن سیاه لون گردد
بعد از آن سبز شود و چندگاه همان رنگ بود بعد از آن در آن آب یکی درخت نیلوفری با چار برگ
و غنچه بسته پیدا گردد میکائیل آن درخت ظاهر شود تمامی سبزی آب طرف گردد چندگاه گل
نیلوفری سربسته باشد و در آن گل هستی با هستی گردد و آنچه ماهیت علوی و سفلی باشد آن هیئت
از اراده مسیر کند سرا و علانیه تمامی را در یابد چون بعلم قدیم دانا شود بفعل خود آن گل شگفته گردد و در آن
گل یک هستی نورانی با همه متعالی ظاهر گردد آن را ایشان برهمه میگویند یعنی حضرت وحدت آن
شخص درخت نیلوفری را جنبانید و بجنبش ..... نیلوفر تمام دریای هستی بجنبید و از و بخاری
پیدا گردد و آن بخار دائره گردد و دائره نو بسته اند ظاهر شود یعنی کره عرش و آن کره محدود الجهات شد
آنچه در شان شایان وجود داشت در و تحجید و تجنید آنچه نداشت ناسفته ماند باز هفت نوبت

نیلوفر را جنبانید دریا در جنبش آمد از هر باری افلاک مهیا و موجود گشت چون هشتم کرت جنبانید
شرارها پیدا گشتند از آن شرارها تمامی کواکب ظاهر آمدند به محل خود رسیدند و جائی خود گرفتند باز آن شخص
درخت نیلوفر را گردانید عرش در حرکت آمد و عرش بر آب هستی قرار یافت و استحکام گرفت وکان
عرشه علی الماء بران اشارتست هنوز که آب آرام نیست از انست آن جنبش که در وقرار گرفت
اصلا قرار و آرام ندارد طلب خواهست وجود او وجعلنا من الماء کل شیء حیا بنا بر اصل آمده و اصل
باز آن شخص درخت نیلوفر را فرو برد در هر چهار پیدا شد یعنی زبان آتش پیدا گشت باز درخت نیلوفر پیدا
گشت چنانکه تمام روی زمین یکی بود و جدا گشتند کانتا رتقا ففتقناهما و شوق شدند باز آن درخت را
چنان جنبانید که آن آب کدر گشت باز از آن کدر یک یاقوت پیدا شد هر گاه که یاقوت موجود شد
کدر آب بماند و آن آب صورت دنیا گشت و چند گاه آن شخص فریفته شد یاقوت باز آن درخت را
جنبانید که تمام آب هم زدگی حباب و ربع مسکون کره عرضی بر آمد آب گرداگرد درخت و آن کره ظاهر
گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر را می جنبانید مستور گشت و صورت
آبی ظاهر شد بهیئت صورت و آن یاقوت که حق تعالی پیدا کرد همان جا افتاده بود و آن آبی یاقوت
بدست خود آورد و در دست خود مالیدن گرفت چندان بمالید که آن جوهر محو شد چون محو شد آبله در
کف دست او افتاد و آبله را آواز کرد و از هر آبله یکی شکل هیئت انسانی ظاهر شد غیر مرکب نام ایشان
برهما و بشن و مهیش بود و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غایب شد و ایشان چندان ریاضت
کردند که در زمین جائی نماند که سجده از ایشان واقع نشد چون از هر منزلات گذشتند و بجائیت رسیدند
حق سبحانه ایشان را مقرب الحضرت کرد ایشان وجود طبائع داشتند بعد از چندگاه وصول کمال یافتند
مجسم نام گشتند و هیئت در دنیا گذشتند بعد از مدتی یک درخت انجمن جائیکه درخت نیلوفر بود ظاهر شد
آن را بزبان پارسی وقواق میگویند بعد از سیصد و شصت یکسال آن درخت و بار آورد و زود یکی
یک ثمر و آخر درخت دیگر ثمر بود بعد از چهل سال آن هر دو ثمر بکمال رسیدند اول ثمر تنه خودی خود شگافت
بوزنه بدر آمد بعد از چهل روز ثمر دیگر شگافته صورت انسانی بدر آمدند بسته نام ترج تمم تمت

شق

نخل

کسیکه نام ترنج داشت خورد آن و گفت ... آنکه نام تخم داشت خورد ایشان ... ریزها خبرداد آن کسیکه نام ترنج داشت خورد را
نام تخم داشت بماهیت همیشه بماهیت ترنج بهان آورد و هر ستا انسان یکدیگر نمائش داشت زیر آن
درخت بالائیش یافت ترنج در اصطلاح ایشان تمامی احکام شرع را میگویند آن مرد آنچه حکم خدا
بود ظاهر کرد تخم در اصطلاح ایشان سطوت وجود را میگویند هرچه قابلیت وجود داشت آن مرد
از قوت جلال عظمت موجود را بوجود آورد تخم در اصطلاح ایشان برابر را میگویند آنچه عز جلال
بود بطفیل آن مرد ظاهر شد و جائی گرفت ریزها و آتش بعد از چند گاه عزلت گرفتند و همیشه خوب است
از ناپیدائی پیدا روئی آورد و در خود نظاره کرد خواب دید فریفته گشت بر خود عاشق شد و از آن روز
باز خواب دنیا ظاهر گشت چند مدت خواب زار بیقرار بود بدیدن حسن خواب بجهه بفرمان الله
تعالی شبی از شبها غلطیده بود در نوم الیقظه از جنب پهلوی چپ عورتی که در خواب دیده بود ظاهر شد
این هوشیار گشت صورت او در چشم او فتاد چنان فریفته شد که هفتاد هزار سال نظاره او داشت که ربیع
دیگر بر درخت دائیت ربی فی احسن صورة تصویر بود تحسین و تکمیل حسنی ربی یقین بود بعد از چند گاه
بخود آمدند سبب ایجاد عالم بر آوردند رنگ برنگ مصور گشتند الی یومنا در بسته در بطن و نیز آن درخت
دو فواق بار گرفت آنچه در دنیا گیاه و درخت اشجار بود تمامی تخم بار آورد چون آن بار پخته شد بفعل خود شکسته
گشت تخم در دنیا افتاد همان تخم است که در دنیا گرفته میگردد و بر می آید و نیز آن درخت بار آورد هر چه
جنس حیوان بود در ثمرهای او ظاهر شدند چون بکمال رسیدند وحوش گشتند تمامی حیوان از زمین ها بر آمدند
و هر چه ماده ایجاد عالم از جنس مع الیه ثلثه است از آن درخت بصورت آمده است حالا آن درخت
در بهشت بار داشت بار او صورت انسانست احکام دیگر قبول ندارد آنچه فیض بود تمام گشت از سبب
صحبت انسان صورت میگرد و ولی انسان از اینجا کشد فهم من فهم ❖ تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب ❖

خاتمهٔ کتاب

در بیان بعض آسن یعنی جلسه‌هاء مفیده متعلقهٔ علم جوگ ماخوذ از کتاب محیط معرفت

سدهه آسن آنست که پاشنهٔ قدم چپ بر رگ سیونی کند زیر فوطه‌ها است و پاشنهٔ پائی راست بر عضو
خاص باشد و گردن درست دارد هر که باین نشست ملکه بهم رساند منی در اختیارش آید. پدم آسن
آنرا گویند که قدم راست بر ران چپ و قدم چپ بر ران راست بگذارد و از انگشتهائی دست
چپ انگشت قدم چپ و از انگشت دست راست انگشت پائی راست از قفا بر آورده قابو
آرد و زنخدان رو بروی دل نهد ازین آسن سستی و گرانی اعضا رفع شود. گوه مکهه آسن آنرا خوانند
که پاشنهٔ قدم چپ بر خصیه‌ها و زانوی قدم راست بر زانوی چپ نهد از استعمال این آسن هاضمه
درست یابد. بجر آسن آنرا دانند که پائی راست بر ران پائی چپ و پاشنهٔ قدم چپ بر ران پائی
راست و دست راست از زیر زانوی راست و دست چپ از زیر زانوی چپ آورده کف دست
هر دو دست را یکجا کرده پیشانی خود بران نهد ازین آسن مرض از بلغم و سودا بر وجود طاری
نگردد. دهنک آسن آنرا گویند که پاشنهٔ قدم چپ زیر سیونی داشته پائی راست بر زانوی
قدم چپ باشد و از دست چپ انگشت پائی چپ از زیر زانو و از زیر انگشت و انگشت
اول دست راست گوش راست بدست آرد هر که باین آسن مداومت نماید کمتری از صفرا
و خون هاضمه حال او نشود. دهنکاکرکهن آسن آنست که بعد فراغ مکان ضرور انگشت
پائی راست گرفته پائی خود را تا گوشها مانند کمان بکشد همه امراض بدنی مثل نوبهیر و جو سیر
یعنی بهگندر وغیر آن رفع شود. مور آسن آنرا گویند که هر دو دست یا کف و انگشتها بر زمین واژگون
داشته هر دو دست آرنجها میان ناف رود و هر دو پائی و سر را در از کشیده از زمین بالا نماید و هر دو پا را
بسان پرهائی طاؤس که در رقص کردن راست سازد گذارد ازین آسن تمامی آزار بلغم زائل شود

و زهر بار و هلاهل موثر نگردد.

ایضاً

مہا مُندرا آنست کہ پاشنۂ پائی چپ بر مقعد دارد و پائی راست دراز کند و از ہر دو دست پا را
بگیرد و زانو را بر زمین چسپیدہ دارد و این آسن را پچہم تان آسن نامند و مول بند او دان بند
و جالندہر بند این ہر سہ را در انوقت بعمل آرد و سر بر زانو نہد باد پران و آپان را از بینی کشد و ہر
سہ وقت یعنی صبح و چاشت و شام این استعمال را نگذارد و کوندلی شکت کہ بصورت مار است
و طول یکوجب و عرض چہار انگشت و رنگ سرخ دارد و حلقہ زیر ناف ساختہ ہست
ازین عمل در شش ماہ از خواب بیدار شود و گرہ باد آپان کشادہ گردد و زہر مار و ہلاہل
دخل بکند و امراض بدنی مثل گولہ و نزلہ زائل گردد و موہائی سفید سیاہ شوند و تحجلات چین
و ژولیدگی تن دور شود. دفعۂ دوم ہمین وجہ از پائی چپ پا زد. و مہا بند آنست کہ پاشنۂ
پائی چپ را زیر خصیہ دارد و قدم راست بران چپ گذارد و از دہن پورگ یعنی دم
کشی نمودہ آہستہ آہستہ از طرف راست بینی بیرون آرد و جالندہر بند و اودان بند نماید
و وقت گذاشتن بجالندہر بند میل کند و ہمین قسم از جانب چپ سازد و نگہمن او ستہا
ازین عمل حاصل میشود. باد بر ہشتاد و چہار قسم قرار یافتہ از انجملہ کیفیت دہ باد بہ ترقیم می آید یکی
آپان. پران. بیان. سمان. اودیان. دیودت. کورم. کرکل. ناگ. دہننجی. مکان
آپان در مقعد ہست خاصیتش آن دارد کہ آنچہ غذا کثیف باشد از جسم بیرون آرد و پران در سینہ و بینی و در بر دل
مقام گرفتہ از دہن گفتگو می نماید و از ناف تا ام الدماغ آمد و شد دارد و منزلہ باد بر نسبت حرارت غریزی از روشن دارد
و از محل خود بست و شش انگشت خارج میباید از ان بیش در روز آید و چہار انگشت منقطع شود و سبب نقصان عمر
آدمی از ہمین جہت ست. بیان در تمامی اعضا ساریست خاصیتش آنست کہ بوقت ضرر بعضو مدد کند از راہ مقعد
بر می آید. سمان متصل حرارت غریزی اقامت دارد خاصیتش آنست کہ غذا را از طرف ظاہر و باطن بجاید و دان در
گلو میباشد. دہان از تقویتش و بیرون آرد. دیودت در کام جا گرفتہ چشمہ آبحیات و انجاست. فاژہ بر می آرد و کورم
در مژگان قرار یافتہ تحرک آن ان تعلق دارد و کرکل در میان ابرو مسکن گزید عطسہ می آرد. ناگ در قد مہا سکان یافتہ

خاتمة الطبع

شائقانِ علومِ عجیبه و طالبانِ اسرارِ مخفیه را مژده باد که کتابِ مستطاب که درحقیقت اسم بامسمّے
بحر الحیات است مصنّفهٔ قدوهٔ اربابِ طریقت و زبدهٔ اصحابِ معرفت برگزیدهٔ بندگانِ حضرت
باری یعنے حضرتِ شیخ محمد غوث گوالیاری رحمة الله علیه که بسببِ امتدادِ زمانهٔ پیشین از نظرِ مردم
مثلِ آبحیات عنقا بود درین دورِ آخر ۱۳۱۱ هجری قدسی باهتمامِ بیچارهٔ زمن سید میر حسن
مالکِ مطبع رضوی و خبارِ خیر خواهِ عالم دهلی حلیهٔ انطباع دربر گرفت هرکسیکه ازین کتاب بهره
بردار و خاکسار را بدعاءِ خیر یاد آرد و معلوم باد چونکه اکثر مطالبِ کتابِ هذا العجائب و غرائب علوم
مخفیه و اسرارِ صوفیه مشتمل است فهمیدن و حلِ آن کارِ هرکس نباشد لاجرم کتابِ موصوف
باصلِ عبارتِ مصنف نقل کرده شد و تا امکان از هر باب بحیثیت فهمِ ناقص نزدیک بود
صحت کرده آمد تاهم بعض الفاظِ غریبه و عباراتِ دقیقه دعوات وغیره که بخواندن نیامد بجنسِهٖ
ماندند چراکه نسخهٔ منقول عنه بغایت کهنه و بدخط بود و نسخهٔ دیگر دستیاب نشد و تقاضائے
شائقان بحد بود ناچار نقل مطابق اصل گرفته نسخهٔ تعدادِ قلیل طبع کرده شد تا اصل کتاب معدوم
نگردد من بعد اگر از جائے نسخهٔ صحیحه میسر آید بعد تکمیل اغلاط و حلِ غوامض وغیره مکرر طبع کرده
شود - امید از صاحبانِ علم و عمل آنکه اگر نزدِ کسے نسخهٔ صحیحه باشد یا کسے ازین فن آگاهی داشته
باشند کتابِ هذا را تصحیح و بعض مطالبِ مشکله را تشریح فرموده مهتممِ مطبع هذا را اطلاع فرمایند
که خالی از اجر و احسان نباشد تا غلطنامه در آخر کتاب ثبت کرده آید و در طبعِ ثانی بجائے خود نماید

الکاتب المذنب سید ابو شبیر معصوم علی هوشیارپوری عفی عنه